

احمدان زیبا

صاحب امتیاز شرکت فرهنگی، هنری، مطبوعاتی
پیام اصفهان

مدیر مسوول دکتر مهدی جمالی نژاد
مدیر عامل و سردبیر مجتبی شاه مردای

به سفارش سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان



- انس باقرآن کریم ۲
- فاطمه، فرشته ای که محبوب القلوب بود ۳-۷
- «فاطمه پرورش» را باید یک شهیده دانست ۸
- دلنوشته های فاطمه ۹-۱۷
- سخنرانی دکتر بانکی در گردهمایی حفاظ یک روز قبل از مراسم خاکسپاری ۱۷
- انگیزه حافظ قرآن شدن یک آتش نشان ۱۸
- آشنایی در زمان وداع ۱۹-۲۰
- سفر به شمال ۲۱
- از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش ۲۲-۲۳
- مرکز ملی پرورش استعدادهای درخشان و دانش پژوهان جوان ۲۳
- نقش الگویی فاطمه نباید خاموش شود ۲۴-۲۵
- گفتگوی من و تو قصه بی پایانی ست ۲۵
- او باقرآن زندگی کرد و باقرآن به دیدار حق شتافت ۲۶
- پایان نمایش را ورقم زد ۲۷-۲۸
- روضه فاطمه ۲۸
- اگر می خواهید فاطمه وار زندگی کنید باید در نوع خودتان بهترین باشید ۲۹
- تشکیل مجمع نخبگان قرآنی اصفهان در سالروز فوت مرحومه فاطمه پرورش ۳۰
- آنکس که به من عشق ورزید پس من نیز به او عشق می ورزم ۳۱
- دختر آسمانی ۳۲



آیت الله مهدوی در دومین

سالگرد فاطمه پرورش:

انس با قرآن کریم

می شود (امام معصوم علیهم السلام) حفظ قرآن برکات خیلی زیادی دارد. چون یک کار دائمی می شود و در وجودشان نقش می بندد از طرفی حفظ قرآن که می کنند با ترجمه هم آشنایی دارند بیگانه از تفسیر قرآن هم نیستند و همین ما را تربیت می کند من مقدار فیلمی که از مرحومه پرورش دیدم چیزی که برای ما مهم است از دید قرآن نگاه کنیم چیزی که برای من جالب بود رضایت پدر و مادر از اوست که این رضایت می خورد به رضایت پروردگار وقتی والدین از کسی راضی هستند خدای متعال از فرزند راضی است. بعضی آرامش او را می گفتند سکینه او را می گفتند سکوت او را می گفتند اینها همه کمال است اما کمال درشت اینها نیست. ما باید امتیازی را دست روی آن بگذاریم که آن را به محبت خدا نزدیک کرده است کسی که با قرآن مانوس باشد اما پدر و مادرش از او ناراضی باشند پذیرفته نیست آیه ۲۳ سوره اسراء بعد از دستور عبادتش بلافاصله می فرماید و بالوالدین احسانا. حفظ قرآن ما را با پیام قرآن آشنا می کند همچنین حافظه انسان را تقویت می کند بسیاری از دوستانمان سوال می کنند اگر ما یک سال درس را عقب بیندازیم قرآن را حفظ کنیم آیا ضرر کرده ایم؟ گفتیم نه عقب نمی افتی علاوه بر حفظ حافظه شما هم قوی شده و بعد هر درسی بخوانید در حافظه می ماند. وقتی با قرآن انس می گیرید تربیت می شویم اگر از قرآن جدا شدیم فاصله می گیریم و فکرمان زاویه می گیرد آنوقت کاری می کنیم که رضایت قرآن درش نیست اما متوجه هم نیستیم گاهی فکر می کنیم رضایت قرآن در آنست ولی اینطور نیست.

سخنرانی آیت الله مهدوی در دومین سالگرد فاطمه پرورش، یادواره دختر آسمانی

زمان (عج) برسید تمام رفتارشان حکیمانه است. مظهر صفات پروردگار هستند سوم ملک عظیم است این ملک، ملک ظاهری نیست بلکه و جوب اطاعت از این خاندان است. یعنی کل جهان را حتی انبیاء اولعزم و رسولان الهی واجب است از این چهارده نفر اطاعت کنند. انسانها و جن اینها کارای اختیاری هستند می توانند انجام بدهند یا انجام ندهند. توصیه ای که به شما عزیزان دارم انس با قرآن کریم است. در سوره اسراء آیه ۹ می فرماید (ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم) سراغ قرآن که می روید شما را به سوی صراط اقوم هدایت می فرماید در زیارت جامعه به اهل بیت می گوئیم شما صراط اقوم هستید همان صراط مستقیم و اهل بیت علیهم السلام هم شما را به قرآن ارجاع می دهند می فرمایند هرگاه از ما دو روایت شنیدید که با هم تفاوت دارد به قرآن مراجعه کنید هر کدام با قرآن مطابقت داشت از ما صادر شده و آنچه که خلاف قرآن است فرمودند مخالفت القرآن لم تقل، اصلاً گفتند ما خلاف قرآن نمی گوئیم. امروز برای انس با قرآن پنج کار انجام می شود: اول خواندن ظاهری و روحانی قرآن، دوم صورت و لحن سوم آشنا شدن با ترجمه، چهارم حفظ قرآن و پنجم آشنا شدن با تفسیر خواهیم این است که هر عزیزی در هر مرحله ای هست بقیه مراحل را هم باید داشته باشد.

تلاوت قرآن یک برکتی دارد. ماه رمضان در پیش است خواندن یک آیه از آن در این ماه برابر یک ختم قرآن ثواب دارد انس با قرآن انس با شریک قرآن است هر چه شما دلتان برای امام زمان علیه السلام تنگ می شود و دلتان می خواهد با آقا حرف بزنید قرآن بخوانید قرآن یک انسان کامل است نه مجسم اگر قرآن بخواند در انسان تاثیر کند می شود یک انسان کامل

رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و جعلنی من لدنک سلطاناً نصیراً (آیه ۸۰ سوره اسراء)

برپایی اینگونه جلسات بیشتر به منظور عبرت گیری و استفاده خودمان هست. آن کسانی که از دار دنیا رفته اند نیازی به اینگونه جلسات ندارند. ما نیاز به تجلیل از آنها داریم. تمسک به ثقلین وصیت پیامبر عظیم الشان بود که قرآن و عترت از هم جدا نمی شوند تا قیامت و اگر تمسک به قرآن و عترت نکنید راه را گم نخواهید کرد. این سفارش پیامبر (ص) را بعضی ها عمل نکردند و ندای حسینا کتاب الله دادند و گفتند ما نیاز به عترت نداریم. امروز مسلمانان می توانند قضاوت کنند. واقعاً قرآن نمی توانست به تنهایی دست آنها را بگیرد و صراط مستقیم را نشان بدهد؟ خانم مرحومه فاطمه پرورش که حافظه کل قرآن بودند و با قرآن آرامش خودشان را به دست آوردند. می خواستم در این زمینه چند جمله ای صحبت کنم که درسی باشد برای ما، خداوند متعال در آیه ۵۴ سوره نساء می فرماید سه نعمت به خاندان اهل بیت (ع) داده ایم که در دنیا نظیر ندارد و مورد حسادت واقع شده اند و باعث زوال هم نمی شود این حسادت (ام یحسدون الناس علی ما اتهموا... من فضله اتینا ال ابراهیم الکتاب و الحکمه و اتینهم ملکاً عظیماً) اول قرآن، دوم حکمت، سوم ملک عظیم. منظور از حکمت حکمت مطلقه است حکمت لقمان حکمتی است که با آن شکر خدا را بجای بیاورد اما حکمت مطلقه این است که سرتا پای او بشود حکیم و حکیم را اینطوری معنی می کند که رفتار او پشتوانه و دلیل محکم دارد. ما برای کارهای بزرگ و درشت خود دلیل داریم و در کارهای جزئی نه ولی اگر حکیم باشیم همین کارهای جزئی را هم با دلیل انجام می دهیم. اهل بیت علیهم السلام حکیم مطلق اند. اگر خدمت امام

مروری بر زندگینامه مرحومه فاطمه پرورش حافظ و نخبه قرآنی

فاطمه، فرشته‌ای که محبوب القلوب بود

نیز از همان بدو تولد و دوران نوزادی، کودکی آرام، شاد و بی آزار بود.

برکت فاطمه

با آمدنش، روابط اجتماعی و عاطفی قوی تری در خانواده شکل گرفت، خیر و برکات زیادی در زندگی وارد شد، پدر و برادران از به دنیا آمدن فاطمه بسیار خوشحال بودند و همه در خدمت به مادر سبقت می گرفتند و گویی احساس میکردند که با حضور فاطمه مهمان بزرگواری دارند.

فاطمه جان از همان نوزادی در همه جلسات مذهبی همراه مادر بود و قطعاً حضور او در اینگونه جلسات از همان بدو تولد تأثیر زیادی در شخصیت او داشت.

در سن ۳ سالگی در مهد کودک فلق (که از نظر مذهبی شاخص بود) ثبت نام شد و مادر با مسئول مهد کودک قرار گذاشتند تا روزهایی که فاطمه با چادر وارد میشود، مسئولین او را تشویق کنند.

حضور در کلاس شکوفه های دارالقرآن

خداوند در سال ۷۴ بعد از سه فرزند پسر، با فاصله ۹ سال به خانواده عطا فرمود، هنگامی که مادر باردار شدند، توجهات ویژه به خصوص از طرف پدر و ... نسبت به ایشان آغاز شد و خودشان هم سعی در انجام دستوراتی که در این زمینه به خصوص از طرف حاجیه خانم فولادگر در ارتباط با آداب دینی و تربیت قرآنی سفارش شده بودند، داشتند؛ از جمله همیشه با وضو بودن، رعایت غذا (از شبیه ناک نبودن و ...)، خواندن برخی سوره های خاص قرآن کریم و ... تا برسد به انتخاب نام نیکو برای فرزند که در بین آنها برای پدر و مادر زیباترین نام، اسم مبارک حضرت فاطمه سلام الله علیها بود و همین نام را بر این هدیه الهی نهادند.

با به دنیا آمدن فاطمه جان در تاریخ ۱۳۷۴/۱۰/۱۸ تحول عجیبی در خانواده ایجاد شد؛ و مادر همچنان دستورات و مشاوره های دینی و آداب تربیت اسلامی را مراعات میکردند، از جمله اینکه همیشه با وضو و آرامش و شرایط ویژه به فاطمه شیر بدهند و... فاطمه

باسم ربّ الرحیم اول معلم و مربی انسان ها ربّ العالمین است، خداوند متّان به منظور هدایت و راهنمایی بشر؛ ارسال رسل نموده است؛ چرا که انسان جهت رشد و رسیدن به تکامل نیاز به الگو و هدایت گر دارد.

یک جامعه دینی و اسلامی الگوهای ساخته شده با معیارهای آن مکتب را طلب می نماید، الگوهای مورد تأیید جامعه اسلامی آنگاه در تأثیرگذاری و پذیرش افراد آن جامعه موفق خواهند بود که علاوه بر بیان شاخصه ها و ویژگی های برجسته مکتب اسلام، عامل به عمل باشند.

تولد یک فرشته

ما نیز در این نوشتار از فاطمه می گوئیم و می نویسم تا نوجوانان عزیزمان و کسانی که این نوشتار را می خوانند بدانند که میشود با اقتدا بر الگوهای الهی، زیباترین زندگی را رقم زد و برای همیشه در لها و خاطرات زنده ماند و هدایت گر بود؛

فاطمه از عطیه های زیبای الهی بود که



در سن ۳/۵ سالگی کلاس شکوفه های دارالقرآن را آغاز کرد (که در حین بازی کردن ها، مادر برای او نوارهای سه بار تکرار استاد پرهیزگار را می‌گذاشت و او به راحتی قرآن را حفظ میشد) و این کلاس برای او بسیار شیرین بود و شادی اش هنگامی که از کلاس برمیگشت وصف ناشدنی، طوری که تمام طول هفته را منتظر بود تا دوباره به کلاس برود

موفقیت های تحصیلی فاطمه

بعد از آن، فاطمه در دبستان امام هادی علیه السلام ثبت نام شد چون در این مدرسه علاوه بر کار علمی، فعالیت قرآنی یک اصل مهم بود، و به لطف خدا مدرسه اش برنامه های آموزشی جامع و کاملی داشت از جمله حفظ قرآن، آموزش زبان عربی و انگلیسی، حفظ احادیث و متون ادبی قدیم، پیک امواج (ایام الله)، خط، نقاشی، ورزش و... مواد درسی آنها آموزنده بود طوری که مادر بیشتر وقتها آنها را می خواند و اظهار لذت و رضایتمندی خود را از مطالب بیان می کرد و باعث تشویق و یادگیری فاطمه میشد، هرچند با توجه به شاغل بودن مادر در آموزش و پرورش و جامعه القرآن، فاطمه جان امور درسی را خودش انجام میداد و علاوه بر مدرسه در کلاس های ژیمناستیک و شنا و نقاشی و زبان هم شرکت مینمود و به لطف خدا ذوق هنری خوبی داشت و از دوران مهد کودک و دبستان با نقاشیهای زیبا و کلاسهای ویژه این استعداد شکوفا شده بود مثلاً یکی از تکالیف مدرسه این بود که دفاتر مشق آنها باید توسط خود بچه ها حاشیه کشیده میشد، او با زیبایی تمام و استفاده از رنگها، تذهیبهای قشنگی در دفترش می کشید و بحمدالله در همه مسابقات دبستان از جمله خط، نقاشی، قرآن، درسی، ورزشی، شنا شرکت داشت و رتبه های برتر را صاحب بود.

دفتر املاء و یا دفاتر دیگرش نمره ای غیر از ۲۰ نداشت و هر بار که مادرش در جلسه اولیاء مدرسه شرکت میکردند بقدری از فاطمه تعریف و تمجید میشد که می گفتند: من در مقابل مادران دیگر از اینهمه تمجید خجالت میکشم و ناراحت میشوم.

راز و نیازهای عاشقانه با خدا

با قبولی در آزمون تیزهوشان وارد مدرسه راهنمایی فرزندانگام امین شد، که واقعا می توان از دوره راهنمایی فاطمه به عنوان دوران

طلایی و خاص زندگی اش نام برد؛ فاطمه بسیار آرام و متین و در عین حال شاد بود و به دور از حسادتها و یا حتی اضطرابها درس میخواند تا اینکه در تابستان سال ۱۳۸۷ در دوره آزمایشی حفظ کل قرآن کریم ثبت نام کرد و در این دوره دو ماهه آزمایشی با همت و تلاش و علاقه وافر موفق به ورود به مرحله اصلی دوره حفظ حضوری یک ساله شد و از آن پس همه روزه با همت و عزم راسخ به فراگیری دروس و حفظ قرآن می پرداخت. و از آنجا که در این دوران صرفاً به حفظ قرآن پرداخته نمی شود؛ بلکه از تدبر در آیات و پرداختن به مفاهیم و تفسیر و همچنین اخلاق، احکام و... نیز زیر نظر اساتید مجرب بهره مند می شوند لذا در همین دوران بود که بازخوردهای عملی قرآنی در ایشان مشاهده می گردید با دل نوشته هایی که از جنس راز و نیازهای عاشقانه با خدا در قالب یک دوست و رفیق بسیار صمیمی و همدل و همیار بود، نوشته هایی از جنس قدردانی و سپاسگزاری و شاکر خالق خود بودنش بابت اینهمه نعمت و این نوشته ها شاهدهی بود بر بالارفتن ظرفیت وجودی او و معنویت و عجز شدن با قرآن و ائمه اطهار علیهم السلام مقید شدن بیشتر و توسلات محکم و عمیق و قلبی با ائمه اطهار علیهم السلام بخصوص آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و امام رضا علیه السلام و حضرت سیدالشهداء علیه السلام که خود دال بر اوج گرفتن و رشد معنوی ایشان بود و خود چنین می نویسد که احساس ورود و سفر از فرش به عرش را دارد.

توشه ای برای ادامه راه بندگی

و به این ترتیب یکسال شبانه روز با قرآن بودن و کسب فیض از اساتید و کلاسهها، توشه او شد برای ادامه راه بندگی. مادرش چنین می گویند: طبق دستور مربی کلاس آنها، باید هر روز صبح ۲ صفحه از قرآن را حفظ میکرد و بخاطر همین، یکسال هر روز قبل از اذان صبح بیدارش می کردم و تا موقع رفتن سر کلاس بین الطلوعین را بیدار بود و دوتایی به کار حفظ مشغول بودیم من گاهی ترجمه ها و تفسیر را خلاصه میکردم، با او همراهی میکردم که خوابش نبرد.

نوشته ها و راز و نیازهای فاطمه، از همین سن شروع میشود از تابستان ۷۸ او هر روز می نوشته است، نزدیکی با خدا، خوف از

خدا، عشق به خدا، اعتقاد به قدرت خدا و پشتیبانی او در همه دست نوشته ها همراه با اشکهایی که روی صفحات دفترش ریخته است مشاهده می شود هرچند ما از ظاهر شاد و آرام او چنین مطالب عمیقی را در آن سن (۱۲-۱۳ سالگی) انتظار نداشتیم.

پس از گذشت یکسال در جامعه القرآن به مدرسه باز گشت و در کلاس دوم راهنمایی به مطالعات درسی خود ادامه داد اما در کنار آن با مرور قرآن، محفوظات خود را نگهداری میکرد و در مسابقات متعدد قرآنی در سطح استان و کشور شرکت کرد و در همه مسابقات رتبه های برتر را به خود اختصاص داد، و البته مدیر و معاون و مربیان مدرسه راهنمایی و دبیرستان تیزهوشان نیز در اکرام و تشویق او در مسابقات نقش موثری داشتند.

فاطمه با اخلاق، با ادب، متواضع، و با احساس مسئولیت کامل، در تمام فعالیت های مدرسه حضور جدی داشت؛ در برنامه صبحگاه مدرسه، در امور فرهنگی، در مسابقات قرآنی، تواشیح و سرود، در مسابقات علمی و المپادی در تدارک برنامه روضه مدرسه، در خیریه مدرسه، در بسیج، در کانون ملی نخبگان، در مرکز فرهنگی شهید مدرس. در سفرهای زیارتی و مجری اکثر برنامه های مدرسه بود تا جایی که در این دوره هم به یاری خداوند موفق عمل کرد و مفتخر به کسب رتبه های ممتاز دیگری شد از جمله: عنوان ستاره دخت ایران در سال ۹۱

جالب بود که با وجود موفقیت های متعدد او در مسابقات قرآن، درسی، سرود و تواشیح و... و تشویق شدنش هیچگونه احساس برتری و با غروری نداشت. با رفتار مهربان و متواضعانه همه را جذب خود کرده بود به طوری که وقتی پدر به او می گوید من تصمیم دارم آلبومی زیبا از کلیه تقدیرنامه ها، گواهی نامه ها، هدایا و جوایز برایت تهیه کنم در جواب می گوید پدر جان اصل موضوع مهمی نیست، مهم این است که من چقدر برداشت کرده ام و چقدر عامل به عمل شده ام، اینها مقداری کاغذ و اشیاء بیشتر نیست و اگر یاری خدا نبود من یک آیه هم نمی توانستم حفظ کنم، قلم زدن زیبا، او، گفتگوهای شیرین و عاشقانه ی او با خدا و راز و نیازها، خیرخواهی ها، مراقبه های لازم جهت دوری از گناهان، متخلق شدن به اخلاق نیکو، و کلا ویژگیهای

خاطرات زیادی از همسفرانش در ارتباط با عبادت هایش، ادب، تواضع، خدمت و نوع دوستی اش، نظم و ترتیب، و همت او در عبادت و تسلط بر زبان انگلیسی در محاورات با دیگران و... بیان می شود.

◀ هر روزی که می گذشت او زیبا و زیباتر می شد

مادرش می گویند: و به این ترتیب هر روزی که می گذشت فاطمه زیبا و زیباتر میشد هم از نظر معنوی و هم از نظر ظاهری. صفت راضی بودن، تشکر و سپاسگزاری کردن، احترام گذاشتن به پدر، مادر، برادران و همه از خصوصیات او بود، قلب بزرگی داشت، نسبت به هیچ کس حسادت نداشت، و از احدی بدگویی نکرد، خوش خلق و سازگار بود، با همه صمیمی بود چه موافق عقاید او چه مخالف عقاید او، تاثیر گذار بود. با ورودش به منزل آرامش و شادی وارد می شد حتی دوستان دبیرستانش میگفتند: همه منتظر بودیم تا صبح فاطمه وارد مدرسه شود، همه با دیدنش شاد می شدیم و به طرفش می رفتیم. فاطمه دوستان زیادی داشت و در جمع دوستان شاد بود و اهل مزاح، اما مزاحهای مودبانه و با رعایت حدود، حرف فاطمه برای همگان حجت بود و اگر حتی مخالف نظرشان هم بود می پذیرفتند. در محیط هایی که قرار می گرفت تاثیر گذار بود و با سن کمی که داشت سخنور خوبی بود. رفتار او با معلمان و مسولین مدرسه حاکی از حیا، تواضع، متانت و ادب بود. بسیار با احترام و

موفقیت در آزمون حفظ کل اداره ارشاد به همراه نخبگان قرآنی کشور مشرف به حج عمره شدند. و این سفر نقش مهمی در تثبیت عقاید دینی او داشت پس از بازگشت از این سفر او با علاقه مندی بیشتری به امور دینی اش پرداخت.

فاطمه عاشق اهل بیت علیهم السلام بود و در این سفرها برداشت معنوی زیادی می کرد از جمله علاقه و محبت شدیدی نسبت به امام رضا (ع) داشت و در کلیه نوشته ها امام رضا (ع) را به امام رؤف یاد و خطاب می کرد. دوستان همسفر مشاهدش نقل می کنند: موقع زیارت با تمام وجود ارتباط قلبی و معنوی پیدا می کرد و سعی می کرد از ما جدا شود و در خلوت زیارت میکرد، در این هنگام ما رفتار او را زیر نظر داشتیم؛ نماز خواندنش بسیار زیبا و دیدنی بود و ما از زیارت خواندن ها و راز و نیاز کردن و نماز خواندن او درس می گرفتیم، فاطمه مقید به نماز اول وقت بود، همه جا مراقب حجابش بود حتی در راه اردوها در اتوبوس و چادرش را از سر بر نمی داشت.

پدر و مادرش نیز می گویند که پس از برگشت از اینگونه سفرها تغییرات رفتاری اخلاقی و معنوی او کاملاً مشهود بود و می گفتند: موقعی که نماز میخواند بسیار لذت می بردیم با لباس احرامش نماز می خواند پدرش به او می گفتند فرشته شدی، فرشته عزیزم و او را بعد از نماز بغل کرده و می بوسیدند.

خوب انسانی از همین دوران قوت بیشتری می یابند و در گفتار و رفتار او به طور عملی ظهور و بروز می نمایند. فاطمه علاقه مند به مطالعه بود از دوران دبستان علاوه بر کتابهای درسی و کمک درسی مطالعات مختلف داشت و در مدرسه در کلاس نجوم شرکت می نمود و از رصد ستارگان و عجایب خلقت به شگفت می آمد و از قدرت و عظمت پروردگار لذت میبرد از سال سوم راهنمایی با آزمونی موفق به ورود در طرح نخبگان جوان اصفهان شد. با علاقه فراوان در کلاسهای این مجموعه شرکت می نمود. از مباحث آموزنده و مفید سبک زندگی که توسط اساتید خوبی برگزار میشد نهایت استفاده را می کرد و همیشه مطالبی را که یاد گرفته بود یا مباحث کلاس را برای مادرش بازگو میکرد و مادر هم اگر مطلب تازه ای آموخته بود با او در میان میگذاشت، این محاورات علمی، اعتقادی و اینگونه مباحث در خانواده شان مرسوم بود، از برادرانش کمک می گرفت و با هر کدام باتوجه به تخصصشان گفتگو می کرد.

فاطمه به رشته زیست شناسی و عجایب و زیبایی های آن علاقه مند بود و از طرفی رشته ادبیات را هم دوست داشت. فاطمه به دلیل شرکت در مسابقات در استانهای دیگر سفرهای زیادی داشت که به تنهایی با گروه متسابقین میرفت. از جمله زیارتی که خداوند مَنان در اوج شکوفائی معنوی نصیبش کرد سفر مکه در تابستان ۹۱ بود به خاطر



مودبانه با آنها برخورد میکرد. خود را وامدار آنها میدید. خلاق بود و اهل تفکر و مردم شناس و در حقیقت گوهر شناس در عین حالی که با همه دوست بود از برخی از آنها بیشتر درس می گرفت خوبی های همه را برداشت می کرد. کتابهای ادبی و رمان کتابهای نجوم و زیست کتابهای تاریخی، بخصوص زندگی شهدا و کتابهای نیمه پنهان ماه که در مورد همسران شهدا بود را مطالعه می کرد مرتب از آنها صحبت میکرد. هم از شهدا و هم از همسرانشان الگو برداری میکرد. با شهدا مانوس بود.

دین را تقلیدی نپذیرفته بود، جهان بینی و اعتقاد او به خداوند باعث شده بود که او امر و نواهی خدا را جدی بگیرد خط قرمز او معصیت خدا و نافرمانی از دستورات الهی بود. جملات تلنگری و کلیدی به همه جای اتاق از نصب بود. روی کاغذ نوشته بود و به پرده نصب کرده بود. زیر شیشه میز، روی کمد، روی دیوار اتاق که هر چند وقت یکبار عوضشان میکرد. آخرین جمله هایی که مانده بود: روی کمد این بود: خیال کن که غزالم بیا وضامن من شو!

زیر شیشه میز: این توانایی های ما نیست که حقیقت باطنی ما رو نشون میده بلکه انتخاب های ماست.. روی پرده: امید قوی تر از ترس است. روی ویتربین: لحظه ی عزیمت تو ناگزیر

میشود، آری... ای دریغ و حسرت همیشگی... ناگهان چقدر زود دیر میشود...

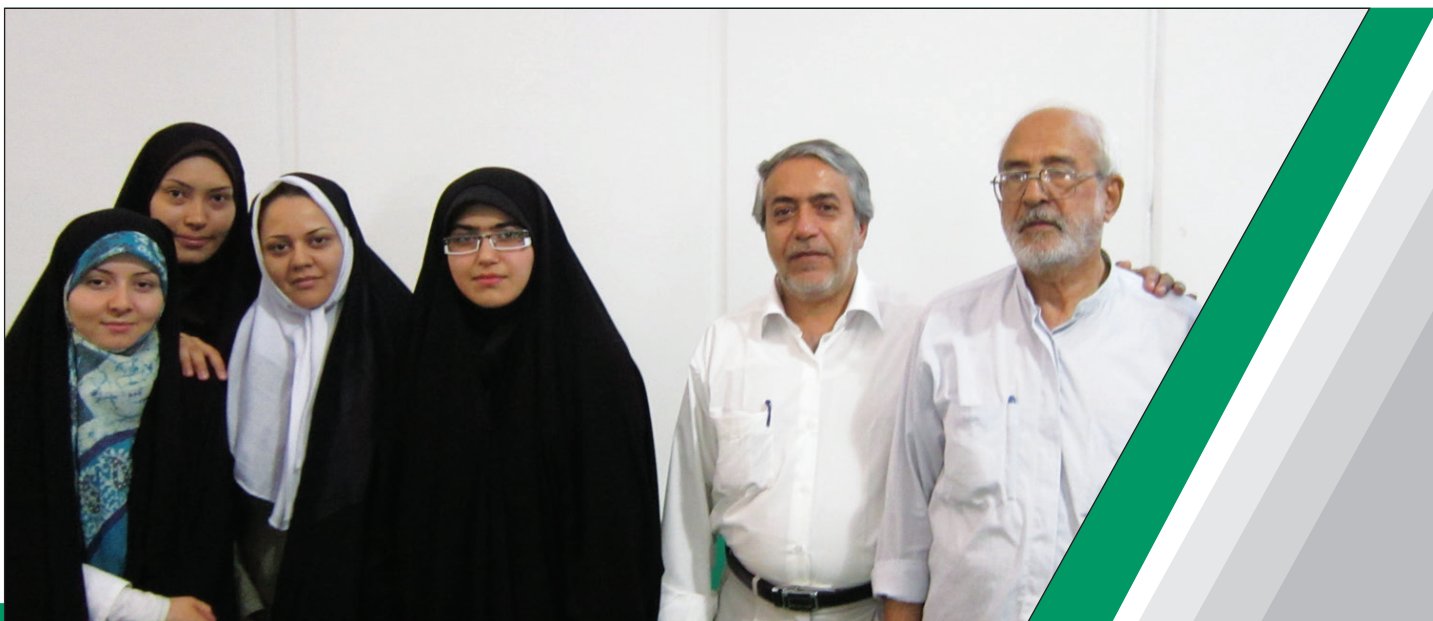
روی شیشه ویتربین به انگلیسی جمله ای بود که مفهوم آن این بود: در زمان حال زندگی کن...

و بالای صفحه ی همه ی دفتر هایش همیشه یکی از صفات خداوند نوشته شده بود: رب الغفور، رب الرحیم، یا نام ائمه، شهدا یا احادیث زیبا و جملات الگویی از بزرگان.

فاطمه به آنچه یاد گرفته بود عمل میکرد علاقه ی زیادی به طبیعت داشت. از شاهکار های خلقت و عظمت پروردگار در خلق آسمان، زمین، ستاره، گل، شگفتی های موجودات صحبت میکرد و با همه ی وجود ستایش گر خداوند میشد. از رصد ستارگان که به همراه معلم نجومش میرفت سرمست وجود پروردگار میشد.

فاطمه از کودکی شاد و اهل بازی بود خوش صحبت و خوش محضر بود. انسان دوست داشت در کنارش بنشیند و از مصاحبتش لذت ببرد. همیشه نکته های شنیدنی تازه علمی عرفانی داشت. پر حرف نبود اما به جا و منصفانه و نقادانه حرف میزد. بدون رنجاندن کسی اما عالمانه! معمولاً نکته هایی از کتابها و داستانهای و یا از احادیث بیان میکرد. هر وقت از کسی صحبت میکرد به نیکی از او یاد میکرد و با احترام اسم افراد را می برد حتی در صحبت صمیمی و دو نفری با ما در خانه.

با صمیمیت با افراد متفاوت هم سخن میشد. حق میگفت و از حق دفاع میکرد. منصف بود. به راحتی چیزهایی که دوست داشت را به دیگران می بخشید خصوصیت و ویژگی همیشگی او خوش خلقی بود حتی در سخت ترین شرایط هم لبخند او را میدیدی. نگرانی در او نمیدیدی، لبخند همیشگی بر لب داشت هرگز عصبانی نشد و بدخلقی نکرد. هر وقت خراب کاری اتفاق می افتاد خیلی راحت با یک شوخی همه چیز را درست میکرد. جمله معروف او با لهجه غلیظ اصفهانی بیین کارادا! و همه شاد میشدند. با مهربانی و حوصله تمام اشتباه دیگران را اصلاح میکرد. با روابط عمومی بالایی که داشت و حسن خلق و روح لطیف همه او را دوست داشتند. بچه بسیار شاد و شیطونی بود جنب و جوش خیلی داشت. مطلب طنز میگفت ولی اصلاً خارج از ادب رفتار نمیکرد و بسیار رازدار بود. حرف کسی را برای کسی نمیزد. همین رازداری باعث شده بود که همه به او اعتماد کنند. دوستانش مسائل و مشکلاتشان با خانواده و مدرسه را برای او مطرح میکردند در خانواده هم هر کدام او را محرم اسرار خود میدانستیم. او و برادران جدا، پدر و مادر جدا ولی او هیچ حرفی از دیگری نمیزد. اگر از کاری که خیلی علاقه داشت نهی میشد هیچ گونه تغییر حالتی، قهر کردن، غر زدن یا حرکتی ناشایسته انجام نمیداد و سکوت میکرد. و بلافاصله



مشغول انجام کار دیگری میشد. به نفسش مسلط بود. حتی یک بار در دوران نوجوانی و جوانی از او پرخاشگری دیده نشد. نه در خانه و نه در مدرسه فاطمه از لحاظ ظاهری بسیار زیبا و آراسته بود. همیشه لباسهای تمیز و مرتب و اتو کشیده بود. اهل مد نبود اما همیشه شیک و مرتب بود. و وقتی هم که برای خرید می رفتیم در انتخاب رنگ و مدل لباس نظر میداد و به قول خودش لباس جیغ نمی پوشید. با داشتن برادران بزرگ در خانه هیچ موقع لباس نامناسب نمیپوشید ولی در عین حال لباسی که انتخاب میکرد مناسب سن و سالش بود.

به قوانین پایبند بود به هر قانونی که بود از طرف مدرسه یا خانه و جامعه قرآن و یا قوانین راهنمایی و رانندگی و ... خود را ملزم به رعایت آنها میکرد.

وارد اتاقش که میشدی با یک نگاه متوجه نظم و ترتیب حاکم بر آن میشدی. چیدمان اتاق بسیار زیبا و هنری. درب کمد و کشو هایش را که باز میکنی همه چیز مرتب و منظم و دسته بندی شده مثل اینکه به مغازه لباس فروشی رفته ای. جوراب ها ساق دست ها روسری ها و مقنعه ها و ... دفتر و کتابش همه فایل بندی بود. هرفایلی شامل چند پوشه که موضوعات و مطالب خاص در آن بود هر چیزی جای مخصوص به خودش را داشت. جانماز، مقنعه و چادر نماز همه تا کرده و مرتب در جای خود بود. تسبیح تربتش را در کیف کوچکی گذاشته بود که بوی آن نرود...

با علاقه از رقبای خودش نام میبرد و از موفقیت آنها لذت میبرد. حسادت نمی کرد. با وجود موفقیت های زیادی که داشت به خاطر خوش قلبی و تواضعش کسی هم به او حسادت نمی کرد با وجود درس سنگین و برنامه های متنوع اگر کاری در مدرسه یا خانه به او واگذار میشد احساس تعهد میکرد و مطمئن بودند که آن کار به خوبی صورت میگیرد وقتی از کسی حرف میزد اینقدر خوبی های او را بازگو میکرد که شما عاشق او میشدید. هر کس را می دید فقط وجوه مثبت او را میدید از کسی بدگویی و غیبت نمی کرد و نه در پی یافتن عیب و لغزش

دیگران بود. قلب مهربان او همه را میبخشید و از هیچ کس کینه ای به دل نداشت. همه را دوست داشت. از کسی توقعی نداشت که اگر آن انتظار برآورده نشود ناراحت شود. هر کس با او زندگی میکرد و تقوا و اخلاق و مراقبه هایش را می دید احساس میکرد که این حدیث امیرالمومنین علیه السلام که نفسهای انسان گام های اوست به سوی مرگ را با تمام وجود احساس کرده است چون واقعا فاطمه آماده ی رفتن بود.

◀ او آماده رفتن بود

در یکی از نوشته هایش با خود میگوید: یادت باشه، هر شب میتونه شب آخر باشه، هر نفس می تونه آخرین نفس باشه. جووری زندگی کن که تو آخرین ثانیه شرمندگی کرده هات نباشی. قلبتو خالی کن، کینه نداشته باش، خوش برخورد باش، برای همه خوب بخوای تا خوب ها برات رقم بخوره. یا در نوشته ی دیگری: مرگ نزدیک است... خیلی نزدیک... همین جا در کنار من، قدم به قدم منزل به منزل شانه به شانه دارد می آید با آدمی، با هر نفس قوی تر میشود، با هر نفس نزدیک تر میشود... شاید هر لحظه هوس در آغوش کشیدنم را بکند.

یا اینکه حدود سه ماه قبل از آن حادثه، که با جامعه قرآن به سفر مشهد رفته بودند دوست فاطمه میگوید: یک شب در حرم امام رضا علیه السلام به من گفت برای خودمان نماز شب اول قبر بخوانیم تا وقت هست خودمان به داد خودمان برسیم و آن شب در حرم ما دو نفری برای خودمان نماز شب اول قبر خواندیم.

آخرین خرداد ماه بعد از هر امتحانی در مدرسه می مانده تا دبیر مربوطه از سالن امتحانات بیرون بیایند تا ایشان تشکر کند واز آنها حالیت طلبیده و آنها را می بوسید و خداحافظی میکرد یکی از خانمها می فرمایند به او گفتم مگر قرار است جایی بروی؟ شما که در همین مدرسه هستی.

روز آخر به دوستش می گوید برای فلان برگه مبلغی به یکی از دوستان بدهکارم تو یادت باشه.

◀ فاطمه را هنوز زنده می پندارم

فاطمه محبوب القلوب بود در میان حافظان

قرآن، در نظر مسئولان مدرسه و معلمان و ... در فامیل و بین بچه های کوچکتر، در خانواده و ... از کودکی در خانواده نزد پدر و مادر و برادران بسیار محبوب بود و همه کارهایش پسندیده و ستودنی بود مادرش میگوید: در ۶ ماه اخیر بخصوص از مهرماه فاطمه چیز دیگری شده بود، بارها با پدرش در این مورد صحبت می کردیم و به درگاه خدا شکر میکردیم، هر بار که او را می دیدم ولو به فاصله ۵ دقیقه برایم تازگی داشت مثل اینکه مدتهاست او را ندیده ام مرتب از او در همه حالاتش عکس می گرفتم و می بوسیدمش. او فوق العاده زیبا شده بود متأسفانه عکسهای آخر با دوربین و کامپیوتر همه در آتش سوخت

هر کمبود و ناراحتی با وجود فاطمه برای من و پدرش قابل تحمل بود وقتی مشکلات پیش می آمد در گفتگویی که با هم داشتیم آخر سر به این نعمت خدادادی که فکر می کردیم می دیدیم خداوند به ما نعمتی داده است که این مشکلات در مقابلش چیزی نیست، او برای ما گوهی گرانبها بود که قابل توصیف نیست.

در سال سوم دبیرستان در رشته علوم تجربی مشغول به تحصیل بود در حالیکه بیش از هجده بهار از عمرش نگذشته بود در تاریخ ۹۳/۳/۱۸ منزلشان توسط فرد پلییدی مورد سرقت و آتش سوزی قرار گرفت و فاطمه همانند صاحب نامش در حریق منزل پشت درب سوخته در اثر دود و آتش مظلومانه دچار مرگ مغزی شده و بنا به خواسته خودش اعضایش حیات بخش انسانهای دیگر گردیده است.

لازم به ذکر است که قاتل او دو سال بعد در تاریخ ۹۵/۷/۵ بواسطه خلافهای متعددش مفسد فی الارض شناخته شد و اعدام گردید. این حادثه درسهای زیادی برای من و دیگران داشت و اینکه تنها چیزی که می ماند و ارزش دارد مهر و محبت و عمل نیک است. از خداوند میخواهم که هرگز آنها را فراموش نکنم. البته فاطمه را هنوز زنده می پندارم و در کنارم هر چند روز به روز غم نبودنش سنگین و سنگین تر می شود و شاید گذشت زمان بتواند مسائلی را به فراموشی بسپارد اما فاطمه را نه ...

مؤسس
جامعه القرآن کشور در مراسم اولین سالگرد حافظ قرآن فاطمه پرورش:

«فاطمه پرورش» را باید یک شهیده دانست

شود یکی از مواردی که کسی دوست داشته باشد و راست بگوید و بمیرد او شهید است. او راست می گفت چون قول و عملش صدق است و کُلِّ عَمَلٍ شَاكِلَةٌ... نیست مومن بهتر از عملش است اگر نیت کند ولی در رختخواب بمیرد، او شهید است اگر کسی که همیشه مثلاً روزی یک جزء قرآن می خواند بیمار شد و یک ماه نخوانده، پرونده اش را نزد خدا می برند خداوند می فرماید که یک جزء را برایش ثبت کنید (نیت المؤمن خیر من عمله) کسی که عاشق شد و کتمان کرد عشقش را، او شهید می شود. من تعجب می کنم کسی با این سن و سال، این مناجات ها و این قلم زنی ها و این راز و نیازها در این سن و سال، این عشق خدائی است. او می خواست به لقاء پروردگار برسد. اگر کسی بخواهد به ملاقات پروردگار برسد. اگر راست بگوید و صدق داشته باشد احب الله لقاء بودن در زمین برایش تنگ می شود و احساس می کند که زندان است (الدنيا سجن المؤمن) روحش تاب نمی آورد و پرواز می کند به سوی خداوند. چقدر باید او عاشق خداوند باشد و خدا چقدر عاشق او باشد خداوند می فرماید (لا یُعَذِّبُ... قلبه و عی القرآن) قلبی که در آن قرآن باشد نمی سوزاند.

سخنرانی حجت الاسلام دکتر
سیدمحمد مهدی طباطبائی مؤسس جامعه
قرآن کشور در مراسم اولین سالگرد حافظ
قرآن فاطمه پرورش

صحیح داشته باشد، در راه شهداء گام بردارد، استقامت داشته باشد و با آن عقیده از دنیا برود این مومن شهید است. سیره شهداء چه بود شما هم انجام بده این خانم هم شهیده است در صحبت ها، در افعال و حرکات و سکناشون، احترامشون نسبت به والدینشان، علم آموزی شان، رتبه هایی که کسب کرده اند.

آیا به شما عمر ندادیم هجده سال عمر ندادیم او ۱۸ سالش بود. خداوند به زیر ۱۸ سال تخفیف می دهد آیا ما به تو هجده سال عمر ندادیم اگر می خواستی متذکر شوی، شده بودی ایشان ۱۸ سالشان بوده یک شهید معرکه است غسل و کفن ندارد یک شهیدی داریم در معرکه نیست ولی حکم شهید را دارند. اجر شهید را دارند خانمی که در ولادت فرزندش از دنیا برود شهید است. ظلمی به کسی نکرده گذشته شود شهید است. کسی که در راه تحصیل علم از بین برود و الی ماشاء... اینها شهید حکمی هستند و لو اینکه در معرکه شهید نشده اند. در نوشته های ایشان خواندم که نوشته بود خیلی دوست دارد که شهید

ایشان نیاز به جلسات ندارد ما هستیم که به امثال ایشان نیاز داریم در بزرگداشت با افعال - اخلاق و سیره ایشان آشنا شوید چون می تواند الگوی خوبی برای خانم ها و آقایان باشد. بعضی ها را خداوند انتخاب کرده است. وقتی کسی بزرگ می شود این دنیا برای قلب او تنگ می شود. کسانی که به خدا و پیامبران ایمان دارند صدیق هستند و صدیقه است کسی که اقوال و افعالش و افکارش راستی است می شود، صدیقه اگر حرف می زند عمل نمی کند یا عمل می کند ولی اعتقاد ندارد. صدیق کسی است که قول و فکر و فعلش راستی باشد اینها شهید هستند این خانم جزء شهداء هست و بعضی ها در میدان نبرد کشته می شوند ولی عندالله شهید نیستند بعضی ها در رختخواب از بین میروند ولی شهید هستند وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ.

اگر کسی راه شهداء را طی کند، عقیده



دلنوشته های فاطمه...



بسم رب النور

۲۴ / ۹۱/۹۱.....۲۲:۲۲

درود:

خواستم توی تقویم تاریخ امروز و واسه ثبت کردنش اون گوشه بالای سمت چپ رو ببینم! جمعه ۲۴ آذر جلوی روم بود، اما می خواستم برم عقب تر! باورم نمی شد که به همین زودی آذرماه هم دارد باهامون خداحافظی می کند و پاییز در حال جمع کردن اسباب و اثاثیه شه این قافله عمر عجب می گذرد !!!!!

یه هفته دیگه مونده! فقط ۶ روز دیگه تا رو بتونم برات بنده خوبی باشم؟؟؟ تو

۲۰۱۲ / December / ۲۱!

دیشت توی FB یه مطلبی خوندم . واقعیت تلخی رو بیان کرده بود. نوشته بود: آره ۲۱ دسامبر هم یه شایعه بود... شایعه ای که همه ازش با خبر بودیم .. توی این چند سالی که وقت داشتیم، تلاشی واسه مهربون تر شدن نکردیم. توی این چند ماه آخر سعی نکردیم بهتر باشیم و زیباتر زندگی کنیم.. این چند روز آخر هم چیزی تغییر نمی کنه... این ۷ روز آخر هم مهربون تر نمی شیم... خدای من!

یعنی میشه این یه هفته آخر پاییز ۹۱ رو بتونم برات بنده خوبی باشم؟؟؟ تو

منو بنده آفریدی .. عشق به بندگی رو توی وجودم قرار دادی - اما بندگی کی؟ بندگی چی؟ این وسط مهم اینه که من چه کس یا چه چیزی رو مولای خودم قرار بدم؟! یعنی می تونم این یه هفته از بندگی نفس و اسارت دنیایی که مرا احاطه کرده در پیام و فقط و فقط بنده تو باشم؟... خدایا هوامو داشته باش...

کمکم کن.

الهی و ربی من لی غیرک؟؟...

دوست دارم من بیچاره

مگه دلم تو دنیا جز تو کسبو داره؟؟...

شنبه ۱۶ / مرداد / ۱۳۹۱ -

۱۵ ماه مبارک رمضان - تولد امام حسن مجتبی (ع)

بسم رب الکعبه

درود! بر خدا. درود بر ۱۴ نور مقدس و پاک . درود بر کریم آل طه . امام حسن مجتبی (ع) و درود بر ماه ضیافت الهی " رمضان کریم "

روزهای بسیاری گذشت و همینک رسیده ایم به نزدیکی نیمه تابستان ۱۳۹۱ . تابستان ۱۷ سالگی من! به قول فیروزه: تابستانی که می تواند غرق لذت باشد ... و من تا به حال در این نیمه لذت

زیادی از گذرانش برده ام. یا بهتر این است که بگویم این ۴۴ روز تابستانی را با لذت گذرانده ام. و بهترین و شیرین ترین لذت آن اینکه تابستانم با سفر به حریم حضرت بهار، امام رضای مهربانم، آغاز شد. در هفته دوم تیر به مدینه ی منوره و مکه مکرمه مشرف شدم. یا به بیانی دیگر، آغوش گرم پیامبر خوبی ها و خانه با عظمت و همیشه پابرجای پروردگارم . خدای عزیز و زیبایم. و از روز پایان سفر که ۲۲ تیر ماه بود (با احتساب ۱۹ ساعت تاخیر در پرواز برگشت که البته آن ساعات هم خود به نوبه ی خودش

سرشار از لذت و خنده بودند.) تا به همینک که ۲۲ روز (شاید کمی بیشتر) از آن می گذرد، همه چیز آرام و زیبا و به یادماندنی از کنار ذهنم با شتاب عبور کرده. طرح یاران امسال برای من بسیار لذت بخش و دلنشین است. به خصوص که اساتید برجسته آن از جمله جناب آقای "روناسیان" که استاد کلاس تفکر اجتماعی مان هستند، همان مغز متفکری می باشند که روزی سخنان کارسازش مسیر زندگی جوانکی را تغییر داد و همان سخنان از یکسال و اندی پیش تاکنون کارگشای من بوده اند!

بسم ا... النور بسم ا... النور بسم ا... النور نور علی نور.
 "الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنتهدی لو لا ان هدانا ا..."
 خداجونم سلام . سلام، سلام، سلام. حالت خوبه خدا جونم؟ چطوری؟ آره راستشو بخوای می خوام هی کشش بدم. دلجم می خواد تا اون جا که می تونم کشش بدم تا این ساعات آخر مهمونیمون تو عرش تو (عرشت) دیرتر تموم شه. خدایا... خدا جونم... خدا جونمون... شکر. شکر. شکر از اینکه کمکمون کردی تا بالاخره کلمه به کلمه کلام تو رو حفظ کنیم و انشاء ا... در آینده ای نزدیک... عمل. خدا گل شکر به خاطر اینکه این همه وقت هومونو داشتی و دستمون رو محکم گرفته بودی تا محکم و استوار تا آخر خط رو بریم و به وقت، حتی برای یک لحظه عرشت رو، محل اقامتمون رو گم نکنیم. تو گفتی (و لو لا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهیم شیئا قليلا) و مگه غیر از اینه در حقیقت. خدایا ممنونتیم. خدایا شرمندتیم... می دونی وقتی میایم ازت تشکر کنیم تازه یادمون می افته که وای چه فرصت هایی روز دست دادیم... چه کارایی می تونستیم بکنیم و ... ولی حالا... تا چشم باز می کنی، وقت رفتن است... خدایا راستشو بخوای می ترسم... می ترسم از اینکه وقتی از عرش تو رفتیم بیرون، دیگه اون پیوند و میثاق محکمی که بینمونه خدای

ناکرده، ببخشید... خودت نکرده! شل بشه ... خدا جونم، مهربونم، خدای خوشگل و نازم همونجور که ۱ سال کممون کردی و مقاوم و پایدار نگهدار داشتی، این عهد و این پیمان رو هم محکم و مقاوم تر از همیشه نگهدار تا به ... تا به ابد و حتی تو روز قیامت، لب پل صراط و البته انشاء الله به مدد تو ... دم در بهشت. یادته که خدایا، همون روز عید غدیر با هم دیگه پیمان اخوت بستیم، با هم دیگه عهد بستیم که تو روز قیامت نریم بهشت مگه اینکه هممون با هم بریم. اره دیگه خدایا ما هم رفتنی شدیم، با یه کوله بار پر از خاطره و انشاء ا... که سود سفرمون هم از سود همه تجارتای جهان بیشتره... الحمد لله رب العالمین... خداجونم به قول بچه ها (سال هاست که در انتظار نگاه تو بودیم) ... و حالا پس از یکسال همش زیر تگاه تو بودن توشه ی سفر بستیم تا برویم. چه زیبا بود یکسال تمام با تو بودن. امروز صبح آخرین سحری بود که تو عرش تو صدات زدیم. آخرین سحری که هممون با دلای شکسته صدات زدیم و گفتیم خداجون، خدای مهربونمون، شکر، شکر، شکر: یا دیشب که همش تموم خاطرات سفرمون رو از اول تا حالا مرور می کردیم. حالا همش داریم افسوس می خوریم از وقت های از دست رفته و افسوس می خوریم از، از دست دادن اون کلاس هایی که در حقیقت به وسیله

تو اداره می شد و به واسطه یکی از فرشته های عرشت. از اون روزهایی که هممون می ترسیدیم که وای نکنه که کم بیاریم و همون وقت تو بهمون می گفتی (لا تخف انی لا یخاف لدی المرسلون) و چه شوری سراسر وجودمون رو می گرفت وقتی می گفتی (و لقد خلقنا فوقکم سبع طرائق و ما كنا عن الخلق غافلین)
 اون وقت هایی که واقعا می فهمیدیم تنها نیستیم. حتی با وجود همه ی بدی هامون، همه ی بی وفایی هامون، باز هم هر جا که باشی هومونو داری.
 خدایا، خدای گل، عزیزم، مهربونم، شرمنده ایم ببخشید. مهمونای خوبی نبودیم ولی خوب... تو به خوبی خودت ببخش و ما رو تو زمره ی اون هایی که گفتی (کان فریق من عبادی یقولون ربنا اغفر لنا و ارحمنا و انت خیر الراحمین) قرار بده. انشاء ا... خدایا می خوام برات از خاطراتم بگم. هر چند که می دونی می خوام برای خودم دورش کنم. ولی راستی قبلش یه تشکر حسابی به یکی از خلیفه هات بدهکاریم. خلیفه ی تو روی زمین، امام الرئوفون... امام رضا (ع) .. اما رضا (ع) جون، آقا جون، دستتون درد نکنه، ممنونتونیم. امام رضا (ع) جونم، خیلی آقایی... خیلی امام رضا (ع) خودتون آوردینمون، خودتون همیشه کمکمون کردین ... از حالا به بعدشم .. خودتون هومونو داشته باشین ..
 ۱۶،۱۸ / مرداد / ۱۳۸۸

..... الحمد لله رب العالمین...
 " سال حفظ حضوری "

که آدم از فرش به عرش سفر می کنه و هم صحبت می شه با خدای خودش. توی سالی که خدا بین ۷ میلیارد آدم روی کره زمین تو رو انتخاب می کنه تا به حرفاش گوش کنی و حفظش کنی ... یه قاصدک بشی و سبک و راحت

تا حالا به قاصدک ها دقت کردی؟ ما حتی لیاقت قاصدک رو هم نداریم. قاصدکی که تابع امر خالقشه... و با فرمان خالقش به هر طرف پر می زنه و رو دست های باد غلط می زنه و ... تو هم قراره توی این سال یک قاصدک بشی، سبکبال راحت به این طرف و اون طرف بری و حرف های خدا را به گوش همه برسونی. یکی می گفت ما انتخاب

شده ایم. انتخاب شده ی الهی!... چه خوشگله... چه قشنگه... بدون اینکه خودت بفهمی خدا توی یک قرعه کشی بزرگ که سالی یه باره تو رو انتخابت کنه... خیلی قشنگه... بین ۷ میلیارد آدم. ببین خدا چه مهربون بوده که تو رو انتخاب کرده... تا حالا به رحمانیت و رحیمیت خدا فکر کردی؟ خیلی قشنگه وقتی باورش کنی با تموم وجودت

نامه به سارا سادات

سال ۸۷ (سیزده سالگی)

بسم رب الحسین (ع)

سارا جونم سلام. گفتمی برات نظر مو در مورد دوستیمون بنویسم...

دوست ندارم مقدمه چینی کنم... سارا سادات گل من! خیلی دوستت دارم! همیشه سعی کردم تورو به خاطر خدا دوست داشته باشم. می تونم بگم تو یه وسیله بودی. یعنی خدا تورو یه وسیله برای هدایت کردن من قرار داده بود. تو بودی که با مهربونیت، مسیر زندگی منو تغییر دادی و ...

ازت معذرت می خوام به خاطر تموم رفتارهای بدم و نادیده گرفتن مهربونی های تو. من تا حالا کسی رو به مهربونی تو ندیدم. واقعاً می گم! می دونی ... خدا خیلی دوستت داره، خیلی، خیلی، خیلی زیبا! یکی می گفت ما همه انتخاب شده ایم. فکرشو بکن ... انتخاب شده الهی.

همینو بدون که همیشه و همه جا به یادت بودم. توی کربلا، مشهد و هر جای دیگه ای که فکرشو بکنی. خیلی شب ها با این فکر که خدا نکنه این دوستی کم رنگ بشه خوابم برده و همیشه از خدا خواستم که این اتفاق هیچ وقت

نیفته. عید غدیر که توی جامعه همه با هم پیمان اخوت بستیم، منم تو ذهنم حداقل یک پیمان یک طرفه باهات بستم.

خیلی جاها یادم می رفت که حتی برای خودم دعا کنم ولی مطمئن باش برای تو دعا میکردم. من هیچ وقت دعا نکرده بودم و نمی کنم و نخواهم کرد که برم کربلا. بلکه همیشه دعا می کردم ..

بریم کربلا. حتی می تونی توی دست نوشته هام بخونی. " خدایا یعنی می شه یه روزی با سارا سادات و نیره، وسط بین الحرمین و ایسپم و بگیم: خدایا شکر تو؟ خدایا شکر تو از اینکه این توفیق رو بهمون دادی که بیایم کربلا؟ ..."

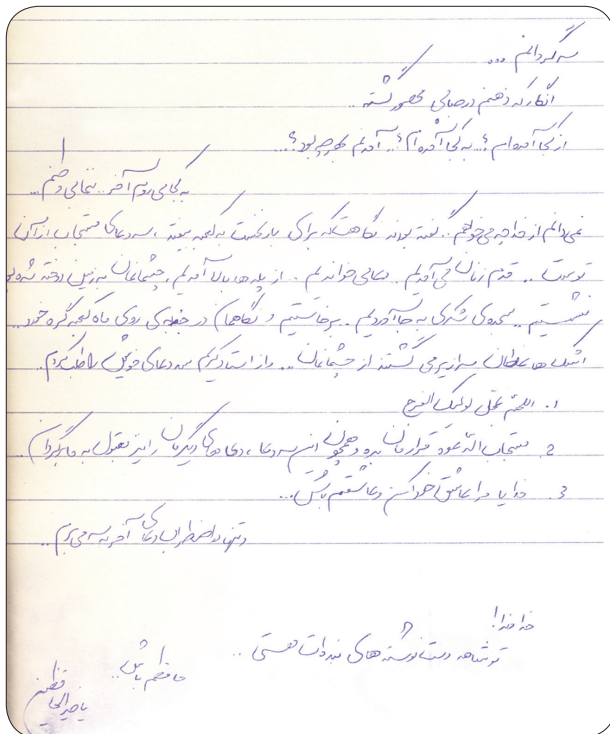
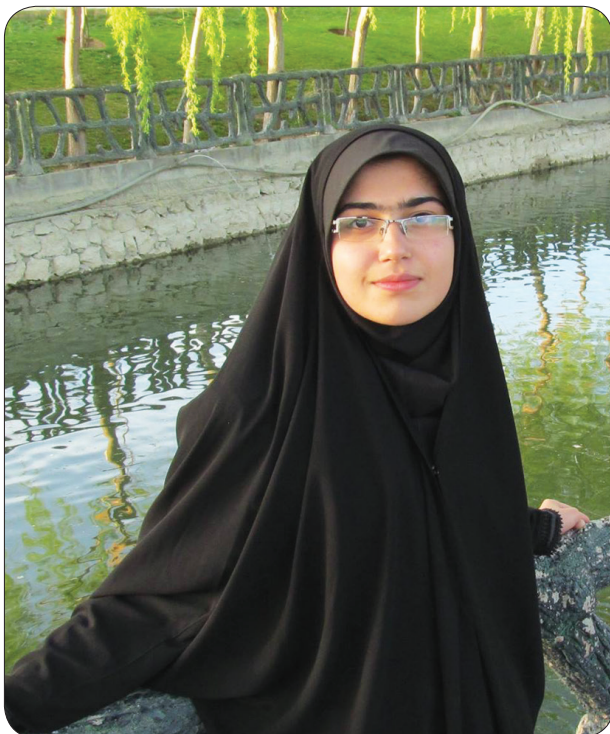
به نظر من تو بهترینی. یا حداقل یکی از بهترینا! (سرآمد بهترینا!)

و خدا را شکر می کنم که منو باتو آشنا کرد و این دوستی به وجود اومد. خیلی وقت ها یادم می ره که تو از من ۴ سال بزرگتری! نمی دونم یعنی بعضی وقت ها می مونم تو سخت نیست که بخوای با ۱ کوچیک تر از خودت رابطه برقرار کنی؟! مطمئناً! چون تو این کارو کردی!!! تا حالا چند بار سعی کردم مته تو از خیلی چیزها گذشت کنم ولی به این نتیجه رسیدم که باید خیلی بیشتر از این ها قلبم رو وسیع کنم که بتونم

مته تو مهربون باشم. خدا را شکر که این دوستی را ایجاد کرد تا ...

انشاء الله که این دوستی در راه خودش ادامه پیدا کنه تا ابد. انشاء... که دوستی ما همیشه در راه خدا و اهل بیت (ع) باشد و ما سعی کنیم که توی راه اونا پیش بریم. سارای گل من! دست منم می گیری؟ من دوست دارم خیلی چیزها در مورد پدران تو یاد بگیرم. در مورد اون بزرگ مردهای تاریخ که همیشه و همه جا با ما هستند و ناظر اعمالمون. بیا دوستیمون رو در راه دلاوری این سرزمین ادامه بدیم. بیا دلاوری رو از این دلاورا یاد بگیریم... " راستی تازه یاد افتاد اینو ازت بپرسم: اصلاً نظر تو درباره ی این دوستی چیه؟! ..."

ازت معذرت می خوام به خاطر تموم بی وفایی هام. همیشه دلم می خواد باهات صمیمی باشم ولی هر دفعه که می بینمت یاد تمومه بی وفایی هام می افتم و با خودم می گم: " آیا واقعاً اجازه اینک به خوام بعد از اون همه بی وفایی، یه دفعه باهات صمیمی بشم رو دارم یا نه؟! ... " ولی باز مته قبلنا خیلی دوستت دارم و ان شاء... که این عشق و محبت ابدی باقی می مونه.



بسم رب الرحيم
۲۰ تیر / ۱۳۹۲ - ۲ / رمضان المبارک
پ. ن: حرف های ما هنوز نا تمام ... !

به نامش و به یادش ...

یک حرف کلیشه ای برای شروع! هر چند تکراری اما همچنان پر از رمز و راز و پر از سخن ... دو روزیست که مهمانیم! در شهر خدا. شهر رمضان! من البته از آن مهمان هایم که هنوز اندر خم دالان ورودی ایستاده اند و در انتظار یک اجازت صاحبخانه این پا و آن پا می کنند! ... انشاء ... خدای یاریمان کند. از فردا ...

دو روزیست پر حرف شده ام! باز مغزم شروع به تراوش کرده و چه پر محصول و زاینده شده است اینبار ... سرش را نمی دانم ... برای لحظه ای حس کردم کربلا همین جاست! بهتر بگویم کربلا اینجاست ... من در کربلایم ... در چند متری حرم ارباب .. به قول قیدار حضرت جون! آقا قمر بنی هاشم (ع) : سرش را نمی دانم . برای ثانیه ای گنبد طلایی در ذهنم نقش بست سرش را نمی دانم ... چرخ دنده های ذهنم عجیب فعال شده اند! زیاد فکرمی کنند. البته هنوز نه خیلی زیاد!!! زیاد دستوری دهند. زیاد کلام بر زبان جاری می سازند، زیاد توقع داشته باشند، زیاد مرا صدایم کنند. زیاد خواه شده اند!!! من اما مشتاق همین زیاد خواهی ها هستم. که پیشرفت ها زاینده ی زیاد خواهی ها هستند.

(مرگ نزدیک است... خیلی نزدیک .. همین جا در کنار من! قدم به قدم، شانه به شانه راه می آید با آدمی، با هر نفس قوی تر می شود... با هر نفس بیشتر نزدیک می شود... شاید هر لحظه هوس در آغوش کشیدنم را بکنند... نمی دانم .. گاهی عجیب دلتنگش می شوم،) همان موقع ها که دلم "تنگ" می شود.

می شود همچو تنگی تنگ! که حتی نفس کشیدن، ماهی قرمز کوچک را ساقط خواهد کرد. همان موقع ها که ناتوان می شوم در برابر عظمت دنیای

کوچک بزرگ ناچیز توانا! ناتوان در برابر بازی های دنیا.. بازی های بچه گانه دنیا.. آدم هایش ... بزرگ شدن هایشان .. بزرگی نابالغی می آورد.

به خدا قسم دنیای کودکان، دنیای عاقلان است! بچگی عاقلانه ترین دوران است.. برای هر کس.. هر آنکه روزی روی زمین قدمی گذاشت، نفسی کشید، پلکی بر هم زد و روزی، جایی ... قدمش، نفسش، پلکش در گوشه از این خاک متوقف شد و سپس خاک !!!

دلم که تنگ شود، عقل و ذهن و دست و زبان و چشم و گوش و قدم و کلام و همه و همه را با خود تنگ می کند.. همان موقع ها تلنگری می زند به شیشه های خاک گرفته ی ذهنم.. یا بهتر باشد بگویم.. شیشه های خاکی ذهنم تلنگری زده می شوند .. توسط که ؟

نمی دانم! شاید "امید"، شاید "عشق"، شاید "شادی" شاید "استعداها"، شاید "مهربانی"، شاید "یک غریبه آشنا"، "تو"، شاید هم "احسن الخالقین!"، نمی دانم... می آید، می گوید صاحبخانه اجازه هست؟! نظرم چه مساعد، چه نامساعد، می آید! برای ورود به یک مخروطه نیازی به در زدن نیست! در خود با تلنگری نقش زمین می شود.

شاید آن ویرانه منتظر مهمانی ست... کس چه می داند.. در ادامه کلام .. می آید! چرخ می زند، انگشتی روی خاک ها می کشد، عکس خودش را بر روی شیشه ها می کشد.. از اثر انگشتانش خاک ها ربوده می شوند، نور منفذ عبوری می باید و با شور، سر به خانه ذهن و دل می کشد..

آن تازه وارد ناخوانده می گوید: این همه سیاهی برای چیست؟؟؟ آنگاه که هنوز - تو - هستی! من هستم! نور هست.. آب هست.. خاک هست .. جوانه خواهیم زد!!! گاهی وقت ها هم، اگر اوضاع دل خیلی خراب باشد همان غریبه ی مهربان گمنام می آید، آب و جارویی می کند دل را، راه ناودان ها را باز می کند.. ناودان

چشم! آب ها سرازیر می شوند. اشک ها.. اشک معطر به تربت دل! می آید .. می رود.. سایه مرگ را از پنجره های دل کنار می زند.. مرگ را در گوشه ای می نشاند.. اسب سرکشش را رام می کند و به او می گوید: می دانی که هنوز به این خانه دعوت نشده ای. ناخوانده خود را دعوت نکن.. آشوب های این دل با دست تو درست شدنی نیستند! هر گاه غمی در این خانه دیدی بدان علاجش به دست تو نیست.

(تو روزی مهمان دعوت شده این خانه خواهی شد... پیشاپیش، در این خانه سرکشی نکن...! مرگ بر روی نیمکت چوبی کنار خانه دل می نشیند! دل خود صاحب خانه نیست! مستاجر است! صاحب خانه کس دیگری است! دعوت نامه مرگ را هم خود صاحب خانه خواهد فرستاد...! چه زمان؟! کس چه می داند .. شاید امروز، شاید همین دقیقه، شاید فردا، پس فردا، سه ماه بعد .. شاید هم ۹۰ سال دیگر! کس چه می داند...)

مرگ نزدیک شد.. همینجا! پشت در خانه دل! بر روی یک نیمکت چوبی انتظار می کشد... روزها را نشمار! این شمارش پایان ندارد.. دلم زیاده خواه است؟! کودک ذهنم زیاد شیطانی می کند؟! بکنند...! روز مبادا همین جاست.. همین امروز، همین لحظه .. همین جا! همه چیز در دستان توست . اگر بخواهی!!!!

وقتی تو نیستی نه هست های ما چونانکه بایند نه بایدها... عمری ست لبخندهای لاغر خود را ذخیره می کنم: "باشد برای روز مبادا."

اما در صفحه های تقویم روزی به نام روز مبادا نیست آن روز هر چه باشد روزی شبیه دیروز روزی شبیه فردا روزی درست مثل همین روزهای ماست اما کس چه می داند؟ شاید امروز نیز روز مبادا باشد!

"وقتی تو نیستی نه هست های ما چونانکه بایند نه بایدها.....

هر روز بی تو روز مبادا است!



برام نگرانه و به فکرمه خیلی خوش حالم. خدایا خیلی ازت خوشم اومده. آخه خیلی خدای باحالی هستی خدایا دوست دارم با سارا هم حرف بزیم. آخه فکر می کنم اون یه چیزهایی بهم می گه که تا حالا هیچ کس برام نگفته و خدایا من دارم هر روز با خیلی ها حرف می زنم. یعنی کار بدی می کنم؟ آخه من می خوام با این کار، آدم تر بشم. / خدایا اگه الان یه نامه برای سارا بنویسم و همه چیز رو براش بگم، اشکالی داره یا نه؟

* خدایا حالا دلتم می خواد چند تا خواهش بکنم ازت: (نیازها و احتیاجامو بگم.)

۱- خدایا: همون جور که امروز نیره گفت: نکنه من دلتم بخواد برم کربلا و تو هم اون اول تصمیم خودتو گرفتی که ببریم ولی حالا کاری کردم که نمی بریم؟ می ترسم خدایا. حالا اگه تصمیمتو گرفتی، خواهش می کنم کمک کن تا پیشیمونت نکنم.

۲- دلتم هوای مشهد کرده، هوای امام رضا (ع)، خدایا اگه زود بریدم که ازت خیلی ممنونم ولی اگه نه، خواهشاً بعد از دوره ی آزمایشی انشاء... اگه تو بخوای و موفقم کنی و البته کمک کنی به مناسبت قبولی توی دوره ی آزمایشی ببریم... وگرنه... به این دلیل منو ببر که به امام رضا (ع) بگم که انشاء... سال دیگه به لطف و یاری تو توی دوره ی آزمایشی قبول بشم.

۳- حالا دیگه اجازه هست برم سراغ نیازهای مادی ام؟ خدایا یه کاری کن یعنی ما رو زودتر بسر اون خونمون.

۴- به دل مامان و بابام بنداز یا گوشیمو عوض کنن یا یه mp3 برام بگیرن که منم قرآنم رو روش بریزم و هر جا بودم بتونم قرآنم رو حفظ کنم.

۵- خدایا دلتم می خواد یا توی کربلا یا توی جنوب شهیدم کنی. آخه منم می خوام پیام اون طرف و با شهیدات و با خودت عشق و حال کنم.

خدایا دیگه حرفی ندارم بجز این که:

۱- خدایا شکر ت به خاطر همه چیز.

۲- خدایا خیلی دوستت دارم.

۳- خدایا، دمت گرم، خیلی باحالی

خدایا: خیلی گلی!!!

حالا دیگه باید بگم: " خودت حافظ "

بنده ی کوچیک و گناهکارت: " فاطمه "

بسم رب الرحیم
خونمون / توی اتاقم (خونه ی طیب)
۸۷/۴/۱۶ یکشنبه ساعت ۱۹:۵۲

خداجونم سلام. خدایا خیلی مهربونی. خیلی دوست دارم. تازه دارم می فهمم تو کی هستی و چه قدر با حالی. خیلی مهربونی. بذار اتفاقات صبح تا حالا رو برات بگم و هم از تشکر کنم و هم گله و شکایت. از اول صبح. خدایا قشنگ ترین و بهترین صبح توی اصفهان برای من، صبح امروز بود. آخه نزدیک اذان صبح بیدارم کردی (بعد از اذان). حالا اجازه هست یه شکایت هم بکنم؟ خدایا چرا یادم نیارودی که دعای عهدم رو بخونم؟ خدایا خیلی مهربونی. خیلی گلی. خداجونم، می ترسم، می ترسم فردا صبح برای نماز زود بیدار نشم. آخه امروز صبح مامانمو ناراحت کردم خودت که می دونی. امروز صبح مامانم ۲ بار صدام کرد و هر دو دفعه خوابم برد. دفعه ی سوم که صدام زد، خیلی از دستم عصبانی بود. چی کار کنم که از دلش در بیارم؟ خدایا احساس می کنم وقتم خیلی داره تلف می شه و اون وقت اون دنیا بخوام بهت جواب پس بدم.

چی کار کنم. خدایا حالا می فهمم که می خوای واقعاً آدمم کنی. همین که امروز نگذاشتی اون آهنگ ها رو گوش کنم، یعنی می خوای واقعاً تو این راه کمک کنی. خدایا خیلی مهربونی. ممکن بود اگه تو هر مدرسه ی دیگه ای می رفتم، هیچ وقت یه همچین تصمیمی رو نمی گرفتم. تصمیم به این که پیام حضوری. یعنی هیچ وقت این حساس نیاز رو نسبت به این که باید آدم بشم پیدا نمی کردم. خدایا تازه به اشتباه بزرگم پی بردم. تا حالا فکر می کردم که هر کاری انجام می دم با اراده ی تو انجام می شه و خودت می خوای من کار بد بکنم. ولی حالا امروز نیره منو متوجه اشتباهم کرد. خدایا همین که این اراده رو بهم دادی که دیگه به مینو و آذین SMS

نزنم خلیله. یعنی خیلی ازت به خاطر این که تو این کار کمک کردی ممنونم. خدایا فکر می کردم مامانم از هیچ چیز خبر دار نیست. ولی حالا که می بینم اون خیلی

بسم رب المهدی(ع)

۱۳۸۷/۴/۱۲

۲۳:۵۰

چهارشنبه ساعت

خدا جونم سلام: سلام . سلام . دوست دارم هزار بار دیگه هم بهت سلام کنم. آخه احساس می کنم این اولین باریه که بعد از گذشت ۱۲ سال و ۵ ماه و ۲۵ روز دارم بهت سلام می کنم و البته راستش رو بخوای خیلی هم خجالت می کشم. خدایا، یه چیزی بگم؟ " خیلی با حالی " هر چی بگم کمه. دوست دارم یه بار هم که شده با تو دردو دل کنم. می دونم که خودت خیلی بهتر و بیشتر از من از تموم چیزهایی که می خوام بهت بگم خبر داری، ولی دلم می خواد حداقل برای یه بار هم که شده به جای اینکه تو دلم با ساراسادات، نیره، هما و ... درد و دل کنم، در حضورت با تو درد و دل کنم . توگفتی: اگه با کسی درد و دل کنیم، فقط آبروی خودمونو بردیم و همین کار منو سخت تر از همیشه کرد .

خدایا اگه بخوام یه جوری اتفاقات دنیارو بررسی کنم که همش به من برگرده، یه همچین چیزی از آب در میاد:

اون سال نیره رو توی دوره آزمایشی قبولش کردی و بعد هم حافظ کل. اون اومد، آدم بود و آدم تر شد. بعدش سارا. اول سارا رو بچه خوبیش کردی، بعد یه کاری کردی که بیاد توی جامعه.

بعد قبولی توی دوره آزمایشی و بعد هم حفظ کل قرآن. همه و همه اتفاقاتی که از سال ورود نیره به جامعه تا امروز افتاده فکر می کنم یه جورهایی می خواسته منو آدم کنه .

دوست دارم چیزهایی رو که بهم یاد دادی رو برات بگم. بعدش هم اگه چیزی رو جا انداختم خودت بهم بگی.

خودت می دونی امسال کاملاً داشتم از جامعه و بچه ها ی جامعه جدا می شدم و فقط مهربانی ها و عشق به سارا و محبت های اون بود که باعث شد

من دوباره پیام جامعه و البته می دونم که تو اون رو وسیله قرار دادی تا منو آدمم کنی. وقتی به نیره و سارا و پاکي و معصومیتشون فکر می کنم و اینکه با این همه پاکي خودشون رو یه آدم پر از گناه و خطا می دونند، از خودم بدم میاد. آخه اون ها که اون جوری بودند اینقدر احساس گناهکاری می کنند.

دیگه من چی بگم. منی که اگه اینجور باشه، باید سر به بیابون بذارم. خدایا خیلی مهربونی. منم دلم می خواد نماز شب بخونم و صبح ها برای اذان صبح بیدار بشم و ...

وقتی امروز صبح قبل از طلوع آفتاب برای نماز بیدارم کردی از شادی نمی دونستم چیکار کنم. یعنی می شه فردا صبح هم بیدارم کنی؟ (با توجه به حدیثی که توی دفتر سارا خوندم.) پس اگه اینطور باشه و همون طور که خودتم می دونی من فقط از وقت به تکلیف رسیدنم تا حالا شاید فقط ۵۰-۶۰ تا از نماز صبح هامو سر وقت خوندم. (نماز قضا نشده ...) دیگه باید چی بگم!!! یعنی من دیگه ایند هرچی ... دیگه چی بگم. امروز صبح وقتی بیدارم کردی فهمیدم که مثل این که می خوام آدمم کنی و اگه تو بخوای می خوام آدم بشم.

خدایا خیلی خوشحالم. گفتم امسال بهترین سال زندگی ام بود. آخه امسال بهترین و جدی ترین و قشنگترین و ... هر چی بگم باز کم گفتم) تصمیم زندگی ام رو گرفتم. می خوام پیام حضوری. خودت که می دونی.

پس به امید این که خودت موفقم کنی و به این امید که به من امید بدی و یه وقت پشیمونم نکنی.

خدایا یعنی ممکنه؟؟؟ نمی دونم. خودت که بهتر می دونی چقدر خوشحالم. احساس می کنم فقط یک لایه نازک از پوست و گوشت و .. دور بدنم رو گرفته و توی بدنم پر از نوره. نوری که داره هر

لحظه شدید تر می شه و از قلبم میاد بیرون. دارم می فهمم. ببخشید برای همه چیز.

تو مهربونی منو می بخشی؟ خودت گفتی. دلم می خواد گریه کنم. پس چرا نمی ذاری اشکم در بیاد؟

خدایا دوست دارم کاری کنم که نیایش هم بچه خوبی بشه ولی چطوری؟؟؟ اگه تو بخوای و کمک کنی حتما می تونم. فقط خواهش می کنم اول راه رو بهم نشون بده.

خدایا خیلی گلی، خیلی با حالی، خیلی، خیلی، خیلی، خیلی، خیلی، خیلی ... چی بگم. هر صفتی که برات بگم، باز کم گفتم. خدایا تو که اینقدر با حالی و منو با خوندن ۳ صفحه از دفتر ساراسادات از این رو به او رو می کنی، پس خدا... می خواستم یه چیزی بگم ولی با خودم گفتم: من که نمی تونم خودم رو با تو مقایسه کنم. حتما یه چیزی می دونی که این کارو می کنی.

خدایا به منم دادی، نه؟ پس منم کربلا می خوام. منم می خوام برم کربلا و همون جا جون بدم. خدایا تویی که اینقدر خوبی، تویی که اینقدر مهربونی، تویی که اینقدر نیره رو منتظر گذاشتی و آخرش هم بردیش مشهد، منم می بری کربلا؟ یعنی می شه؟ یه روز با سارا و نیره جلوی ضریح امام حسین(ع) و حضرت ابوالفضل(ع) و ایسیم و بگیم: خدایا شکرته؟ خدایا. تنها چیزی که می تونم بگم: دوست دارم و خیلی ازت ممنونم. تا حالا باهات درد و دل نکرده بودم ولی حالا فهمیدم که چه خدای با حالی دارم.

خدایا، خیلی با حالی. خدایا برام اهمیتی نداره کسی اینا رو بخونه یا نه. آخه این نامه ی توست. نه نامه ی من. شاید یه کسی مثله من با خوندن این دفتر آدم شد. البته نه این دفتر. دفتری که ...

بنده ی کوچیک و گناهکار: فاطمه

چهارشنبه ۱۲ جمادی الثانی ۱۳۳۱
 ۱۳۸۹ May. ۲۶. 2010
 پنجشنبه ۱۳ جمادی الثانی ۱۳۳۱
 ۱۳۸۹ May. 27. 2010

بسم رب الرحیم
 به نام خدا. به نام همون خدایی که بهمون
 ۱ روز دیگه هم اجازه ی زندگی داد. همون
 خدایی که اجازه ی زندگی بهمون داد تا
 شکرش رو به جا بیاریم. همون خدایی که به
 هممون فطرت های پاک بخشید. خدایی که
 اینقدر دوستمون داشته که ۱ سال از عمرمون
 رو، سال سفر به عرش قرار داده. همون مهربونی
 که اینقدر دوست داشته که تو رو هم صحبت
 خودش قرار داده تا یکسال تموم لحظه به
 لحظه اش رو باهات حرف بزنه. نمی دونم چرا
 این ها به ذهنم رسید برای نوشتن. برای
 نوشتن برای یک معلم برگزیده. یک معلمی
 که قراره به خاطر خدا دوستش داشته باشی!
 ۱ معلم، ۱ پیامبر، ۱ همیار برای انتقال حرف
 های اون مهربون به بنده هاش. یک آدم... نه
 یه فرشته. میگن معلمی، شغل انبیاست. راست
 گفتن. شغل انبیاء ابلاغ بود. ابلاغ حرف های
 خوشگل یه خالق بلند مرتبه و توانا. و وظیفه
 ی یه معلم... ۱ معلم برگزیده برای بچه های
 آسمونی که با پای دلشون اومدن به اینجا...
 نمی دونم این اجازه رودارم که اسم جامعه
 القرآن رو بزارم یه گوشه از آغوش خدا یا نه.
 ولی.. مگه همین طور نیست؟
 یک معلم برگزیده از جانب خدا... برای بچه
 های برگزیده. باورش سخته. این که باور کنی
 تو اینقدر برای خدا عزیزی که از بین ۶ میلیارد
 جمعیت کره زمین تو را برگزیده، انتخاب کرده
 برای هم صحبتی با خودش. چه سعادتیه از
 این بالاتر؟ بالاتر از اینکه خدا برات کلی حرف
 بزنه و تو هم این کلام های آسمونی رو حفظ
 کنی؟ ۳ ماه گذشت. فکرت رو بکن نه... چرا
 داره تموم می شه. سخته، خیلی سخته، خیلی
 خیلی خیلی خیلی سخته. اینکه بخوای قبول
 کنی مهلت اعتبار ویزای ورودت به عرش خدا
 کم کم داره پایان پیدا می کنه. اینکه قبول
 کنی چند ماه دیگه باید از این فرشته های
 آسمونی خداحافظی کنی و.. ما همه قراره
 وفادار باشیم. وفادار به خودمون. به این کلام
 آسمونی، به اون معلم برگزیده، سرپرست تموم
 فرشته های کوچولو. یه فرشته ی بزرگ و
 مهربون که اینقدر تونسته از اون یکسال سفر
 به عرشش استفاده کنه که اهالی عرش دوری
 اون برانشون سخت بود و اون که ویزای انشاء
 ا... همیشگی به این فرشته بزرگ داده، بهش
 گفته بمون همین جا تو حیفی !!!
 همون اول. چند وقت بعد از ۲۶/آذر

جمعه ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۳۱
 ۱۳۸۹ May. 28. 2010
 روزی که خداوند عزوجل در آن روز...
 انوار کرامت...
 سید الشهداء...
 یاری که...
 تو میخونی که خالص شوم...
 و آخر...
 ...
 ...
 ...



بسم رب الرحیم
 به نام خدا. به نام همون خدایی که بهمون
 ۱ روز دیگه هم اجازه ی زندگی داد. همون
 خدایی که اجازه ی زندگی بهمون داد تا
 شکرش رو به جا بیاریم. همون خدایی که به
 هممون فطرت های پاک بخشید. خدایی که
 اینقدر دوستمون داشته که ۱ سال از عمرمون
 رو، سال سفر به عرش قرار داده. همون مهربونی
 که اینقدر دوست داشته که تو رو هم صحبت
 خودش قرار داده تا یکسال تموم لحظه به
 لحظه اش رو باهات حرف بزنه. نمی دونم چرا
 این ها به ذهنم رسید برای نوشتن. برای
 نوشتن برای یک معلم برگزیده. یک معلمی
 که قراره به خاطر خدا دوستش داشته باشی!
 ۱ معلم، ۱ پیامبر، ۱ همیار برای انتقال حرف
 های اون مهربون به بنده هاش. یک آدم... نه
 یه فرشته. میگن معلمی، شغل انبیاست. راست
 گفتن. شغل انبیاء ابلاغ بود. ابلاغ حرف های
 خوشگل یه خالق بلند مرتبه و توانا. و وظیفه
 ی یه معلم... ۱ معلم برگزیده برای بچه های
 آسمونی که با پای دلشون اومدن به اینجا...
 نمی دونم این اجازه رودارم که اسم جامعه
 القرآن رو بزارم یه گوشه از آغوش خدا یا نه.
 ولی.. مگه همین طور نیست؟
 یک معلم برگزیده از جانب خدا... برای بچه
 های برگزیده. باورش سخته. این که باور کنی
 تو اینقدر برای خدا عزیزی که از بین ۶ میلیارد
 جمعیت کره زمین تو را برگزیده، انتخاب کرده
 برای هم صحبتی با خودش. چه سعادتیه از
 این بالاتر؟ بالاتر از اینکه خدا برات کلی حرف
 بزنه و تو هم این کلام های آسمونی رو حفظ
 کنی؟ ۳ ماه گذشت. فکرت رو بکن نه... چرا
 داره تموم می شه. سخته، خیلی سخته، خیلی
 خیلی خیلی خیلی سخته. اینکه بخوای قبول
 کنی مهلت اعتبار ویزای ورودت به عرش خدا
 کم کم داره پایان پیدا می کنه. اینکه قبول
 کنی چند ماه دیگه باید از این فرشته های
 آسمونی خداحافظی کنی و.. ما همه قراره
 وفادار باشیم. وفادار به خودمون. به این کلام
 آسمونی، به اون معلم برگزیده، سرپرست تموم
 فرشته های کوچولو. یه فرشته ی بزرگ و
 مهربون که اینقدر تونسته از اون یکسال سفر
 به عرشش استفاده کنه که اهالی عرش دوری
 اون برانشون سخت بود و اون که ویزای انشاء
 ا... همیشگی به این فرشته بزرگ داده، بهش
 گفته بمون همین جا تو حیفی !!!
 همون اول. چند وقت بعد از ۲۶/آذر

بسم رب الکریم

امام مهربانی.. مهربانیتان عجیب مشعوفم کرده ... به قول دوستانم پرپری شده ام. می خواهم کفتر صحن و سرایت باشم.. دانه بریزی برایمان ... جیره خوار لطف و کرامت سرشارت باشیم.. از خودت بال و پر بگیریم.. امروز با میهمانانت، با خادمانت پذیرایمان بودی .. در بهشت قطعه ای از بهشت ...

جمله ای که عجیب درگیرم کرده .
کیف وجدتم قول لاله الا... مرگمان را
آنگونه قرار بده که نام "آرامگاه" را لایق
باشیم. و ممانی ممانت محمد و آل محمد
(ص)..
آقای مهربانم یقینم به خدای ذوالجلال و
الاکرامم محکم است . همو کن که می
گوید باش ، پس می شود...
می دانم که خواسته با یقینم را ، به

یقین پاسخگوست ... به بهتری شکل ...
خدایی که می داند .. خدایی که همه
چیز را می بیند .. " خدای مهربان..
کلاس درس صبرت شاگردان کوچکی دارد.
عجولیمان را با حلم و غفوری خود ببخش
و نادیده بگیر . ممنونیم استاد !!

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا
لنهدی لو لان هدانا...

دختر نوجوان را به خود آورد...

دخترک کنار پنجره هواپیما نشسته بود. در چشمانش برقی تازه دیده می شد.. برقی که اگر آن را دنبال می کردی، از اتاق های تو در توی ذهنش سر در می آورد! رشته افکارش نفسی تازه کشید. ناگاه متوجه خود شد. معلق بود. در جمعی از هوا در میان زمین خاکی و آسمان آبی. زیر سایه ی خدا و امید به سخاوت مردی بزرگ و مهربان که تازه از آغوش لطفش بیرون آمده بود. به زمین زیر پایش نگاهی انداخت همه چیز کوچک و کوچکتر می شد.

حریم رضوی همچون نگینی درخشان در میان انبوه پستی ها و بلندی های زمین سر به آسمان می سائید. جسمش فرسنگ ها با آن نگین درخشان فاصله داشت اما روح و قلبش را با خود نیاورده بود.. قلبش انگار جایی جا مانده بود. در میان شبکه های لبریز از نور و امید ضریح طلایی ضامن آهو. ناگهان صدایی نا آشنا او را از یادآوری خاطرات لذت بخش سفر جدا کرد. به دور و برش نگاهی انداخت .. همه ساکت بودند پس این صدا از کجا بود؟! کمی دقت کرد و لبخند وسیعی بر روی لبانش نقش بست! به خودش می خندید! صدا، صدای مهماندار هواپیما بود! هواپیما.. بله هواپیما .. چند روز پیش هم

سوار هواپیما شده بود.

اما آن بار مقصد حریم حضرت دوست بود و این دفعه کیلومتر ها دورتر از گنبد طلایی حضرت بهار.. امام رضای مهربان .. دقایقی پیش به یادش آمد.
تکان های شدیدی که همزمان با فشرده گی مغز و افکارش شده بود ناشی از جدا شدن این مرکب آهنی غول پیکر از زمین بود. ترجیح داد در فضایی که جسمش معلق است، فکرش را از تعلیق درآورد. پرنده ی فکرش را دوباره به سمت آستان قدس رضوی پرواز داد. جایی که معنای زندگی، نماز، امید و رحمت بی انتهای پروردگارش را دریافته بود. .. طعم در برداشتن نعمت ولایت را با ذره ذره وجودش چشیده بود.
آرام آرام با خود زمزمه ای شروع کرد... من و یک دل هوایی بعد عمری آشنایی ممنونم ازت خدایا که شدم امام رضایی . به آسمان بی انتهای کنارش نگاهی انداخت .. دوباره زمزمه کرد.. زده ام غیر خودم رو ، من که سرتا پا حجابم ، چشمامو بستم دوباره توی صحن انقلابم .. چشمانش را بست.
کبوتر روحش در شلوغی صحن انقلاب، در میان جمعیت پرسه می زد. نزدیک غروب آفتاب بود. صدایی می آمد.. همه هم ای برپا بود. سرش را بالا کرد! تقاره می زدند... خود را به سقاخانه

رساند. کنارش ایستاد . از آنجا صحنه ی بسیار زیبا و وصف ناپذیری در مقابلش نمایان بود.. " گنبد طلا، ایوون طلا، صحن طلا، دستت طلا، هر چی بگم ازت کمه .. خودت طلا امام رضا ... " دست راستش را بر روی سینه گذاشت .. سلامی داد .. سرش را به سمت راست چرخاند مردم همه در تکاپو بودند . برای چه؟! تلنگری به خود زد! سقاخانه! اینجا همان سقاخانه ی اسماعیل طلاست به خود نگاهی انداخت!

روی صندلی هواپیما کنار پنجره نشسته بود.. دست در کیف خود کرد و یک بطری پر از آب درآورد.. آب سقاخانه بود. جرعه ای نوشید انگار که به اندازه ی عمق تمام دلتنگی فراق جسم و روحش تشنه ی این آب بود... سر برگرداند و به پنجره ی هواپیما خیره شد.
خود را در مکان تازه ای یافت .. دوباره زمزمه را آغاز کرد.. یکی داره داد می زنه تو صحن گوهر شاد تو، یکی دخیلی بسته آقا به پنجره فولاد تو، یکی داره با شور و شین عشقو پیشت رو می کنه، با جارو نه با مژه هاش .. صحتو جارو می کنه ... یکی داره اینجور می گه رضا غریب الغریبا یکی داره اینجور می گه اقام غریب الغریبا . اگه میشه یه بار دیگه منو ببر کربلا .. قطره اشکی از چشمانش سرازیر شد.

... چرا داره تموم می شه. سخته، خیلی سخته، خیلی خیلی خیلی خیلی سخته. اینکه بخوای قبول کنی مهلت اعتبار ویزای ورودت به عرش خدا کم کم داره پایان پیدا می کنه. اینکه قبول کنی چند ماه دیگه باید از این فرشته های آسمونی خداحافظی کنی و .. ما همه قناره وفادار باشیم، وفادار به خودمون. به این کلام آسمونی، به اون معلم برگزیده، سرپرست تموم فرشته های کوچولو. یه فرشته ی بزرگ و مهربون که اینقدر تونسته از اون یکسال سفر به عرشش استفاده کنه که اهالی عرش دوری اون براشون سخت بود و اون که ویزای انشاء... همیشه به این فرشته بزرگ داده، بهش گفته بمون همین جا تو حیفی !!!

همون اولاً. چند وقت بعد از ۲۶/آذر

یه فرشته. میگن معلمی، شغل انبیاست. راست گفتن. شغل انبیاء ابلاغ بود. ابلاغ حرف های خوشگل یه خالق بلند مرتبه و توانا. و وظیفه ی یه معلم... ۱ معلم برگزیده برای بچه های آسمونی که با پای دلشون اومدن به اینجا... نمی دونم این اجازه رودارم که اسم جامعه القرآن رو بزارم به گوشه از آغوش خدا یا نه. ولی .. مگه همین طور نیست؟

یک معلم برگزیده از جانب خدا ... برای بچه های برگزیده. باورش سخته. این که باور کنی تو اینقدر برای خدا عزیزی که از بین ۶ میلیارد جمعیت کره زمین تو را برگزیده، انتخاب کرده برای هم صحبتی با خودش. چه سعادتتی از این بالاتر؟ بالاتر از اینکه خدا برات کلی حرف بزنه و تو هم این کلام های آسمونی رو حفظ کنی؟ ۳ ماه گذشت. فکرش رو بکن نه

بسم رب الرحیم
به نام خدا. به نام همون خدایی که بهمون ۱ روز دیگه هم اجازه ی زندگی داد. همون خدایی که اجازه ی زندگی بهمون داد تا شکرش رو به جا بیاریم. همون خدایی که به هممون فطرت های پاک بخشید. خدایی که اینقدر دوستمون داشته که ۱ سال از عمرمون رو، سال سفر به عرش قرار داده. همون مهربونی که اینقدر دویست داشته که تو رو هم صحبت خودش قرار داه تا یکسال تموم لحظه به لحظه اش رو باهات حرف بزنه. نمی دونم چرا این ها به ذهنم رسید برای نوشتن. برای نوشتن برای یک معلم برگزیده. یک معلمی که قناره به خاطر خدا دوستش داشته باشی! ۱ معلم، ۱ پیامبر، ۱ همیار برای انتقال حرف های اون مهربون به بنده هاش. یک آدم... نه

خداوند به ابراهیم فرمود: ابراهیم! خودت را بیشتر دوست داری یا پیغمبر اکرم را؟ ابراهیم پاسخ میدهد معلومه که پیغمبر اکرم را بیشتر دوست دارم. دوباره پرسید: ابراهیم! حسین پیغمبر را بیشتر دوست داری؟ یا اسماعیل را؟ ابراهیم پاسخ داد: معلومه حسین پیامبر را بیشتر دوست دارم. خداوند فرمود: پس بجای مصیبت فرزندت مصیبت حسین را قرار می دهیم که تو او را بیشتر دوست داری و ما تو را به آن آزمایش می کنیم در این هنگام اشک ابراهیم جاری گشت.



بسم الله الرحمن الرحيم
...وقتی مادر اسماعیل آمد به سمت اسماعیل که او را ببوسد از اثر چاقویی که حضرت ابراهیم به گردن اسماعیل فشرده بود ...یک خط قرمز به گردن اسماعیل افتاده بود ... همینکه هاجر نگاهش به قرمزی زیر گلوی اسماعیل افتاد صیحه ای زد و غش کرد و حتی تحمل نگاه به این خط قرمز را نداشت ...اما فکر نکنید که ابراهیم خوشحال شد که اسماعیل قربانی نشد ... خیلی ابراهیم گریه کرد بعدش گفت خدایا چرا اسماعیل را از من قبول نکردی؟ من که آماده بودم. گناهی نکرده بودم چرا این قربانی را از من قبول نکردی؟ در روایت آمده که

انگیزه حافظ قرآن

شدن یک آتش نشان



به نام خدا

به نام خدای رحمن به نام خدای رحیم
به نام خدائی که وقتی به کرات توبه مان
شکست، باز ندا داد برگرد بنده من...
باز ندا داد تو فقط ناامید نباش، برگرد.

از دلی که روزی از همه گرفت و بین مرز امید
و ناامیدی به سر منشاء امید هستی امید بست
و ناامید نشد، همان روزهایی که به امید آغوش
گرم تو از همه دل برید که قابل نزدیکتر شدن
به تو باشد.

دستم گرفتی و گرفتی و گرفتی...

امشب که قلم برداشتم و می نویسم یک ساله
هستم . روحی یک ساله درون کالبدی که
سالهاست روی این کره خاکی زندگی کرده
و این سرگذشت همان کالبد از این زمین
خاکبست. چرا من هر چی می کردم توی
زندگیم هدفی راضی کننده پیدا نمی کنم.
از طرفی جرأت تغییر نداشتم، چون هدف
مشخصی نداشتم. دانشگاه شده بود یه محیط
آزار دهنده. توی جمع زیاد دوستانم تنها بودم،
بی هدفی چیزی جز بی رغبتی، بی انگیزگی
و بی میلی به درس برام به ارمغان نیآورده بود
تا بالاخره خسته شدم، و اینجا بود که توی اوج
ناامیدی از این دنیا خدا رو خیلی نزدیک تر
احساس کردم و از توکلش چشمیدم، دل به دریای
بی کران رحمتش زدم و با خودم تصمیم گرفتم
دیگه بی هدف کاری انجام ندم. از محیط درس
و دانشگاه زده شده بودم و دیگر اون جمع های
دوستی رو نمی خواستم دیگر این رنگارنگی
دنیا رو نمی خواستم. قسمت این شد که توی
سازمان آتش نشانی اصفهان به خدمت در بیام
و در خدمت مردم باشم. خیلی اتفاقی سفر
مشهدی قسمتم شد که با همون لباس یک
رنگ سربازی به پابوس امام رئوفم آقا علی ابن
موسی الرضا (ع) برم و با عرض ادب و ارادت از آقا
بخوام این زندگی که تصمیم به تغییرش گرفته
بودم، بهش رنگ خدائی بزنند و بهش هدف
والائی ببخشند.

با یک دنیا امید برگشتم...

برگشتم و در جریان یه حادثه دلخراش قرار
گرفتم. حادثه پر کشیدن یه حافظ قرآن، حافظ
کلام خدائی که تصمیم گرفته بودم رنگ اون
باشم. یکی همنام و هم سن مادرم حضرت
زهرا (س). کسی که پشت در بسته از بی رحمی
آتش و دود پر کشیده بود.

حادثه خیلی عجیبی بود. از اشک ریختن بچه
ها توی حادثه می شنیدم.
بعد از این حادثه دلخراش ابعاد این شخصیت

بزرگ خیلی ذهنمو به خودش مشغول می
کرد. همیشه وقتی بهش فکر می کردم که
چی شد این حادثه اتفاق افتاد، پیش خودم
می گفتم خدایا میشه این حادثه اصلاً اتفاق
نمی افتاد، یا حداقل چنین شخصیت پرورش
یافته ای از بین ما نمی رفت. وجود چنین افرادی
بین ما باعث هدایت خلیا میشه ..
تا اینکه گذر زمان جواب سوالاتم رو داد.

اینکه فاطمه پرورش رفت و با رفتنش خلیا
رو فاطمی کرد، شاید خیلی بیشتر از وقتی که
بود بین آدمها و شاید رفت که ماندگار بشه به
اینکه تا قبل از رفتنش معدود کسانی با محدود
شناختی ازش یاد می کردند ولی الان ...

اینجاست که میشه فهمید اگر دل به خدا گرم
شد حتی سردی خاک هم از پس پاک کردن
یاد آدم ها بر نمیداد. و اینجاست که باید گفت:
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم ثبات ما
بله، فاطمه پرورش تلنگری در زندگی من
و امثال من بود که به خود ببالیم، ببینیم
کجائیم، چه می کنیم و باید چه کنیم...

زندگی بی هدف نبوده و نیست و نخواهد بود و
فاطمه پرورش هدف رو خوب شناخت و خوب ما
رو به این شناخت رسوند که هدف اصلی فقط
خداست و رسیدن به خدای خواست و بندگی
خدا، خواست و اطاعت و جلب رضایت او و برای
رسیدن به این هدف باید دل به عشق زنده
کرد، عاشق شد و راه و رسم عاشقی آموخت...
یادمه اون روزی که تصمیم گرفتم برم جامعه
القرآن، هنوز سرباز بودم و از اتفاق شیفت کارم
بود ولی دل تو دلم نبود برم جامعه.

یادمه وقتی توی مصاحبه ازم سؤال شد که چی
شد توی این سن علاقه مند به حفظ شدی،
با یک مکث نسبتاً طولانی جواب دادم: مرگ
یک حافظ

بله من که از همه چی دل بریده بودم و از درس
و دانشگاه و محیط اجتماع در حال فاصله گرفتن
بودم به برکت قرآن و تاثیراتش و تغییراتی که
به واسطه قرآن در من ایجاد شد و به برکت
وجود همچون فاطمه ای در این مسیر دوباره به

سمت درس و علم آموزی روی آوردم توفیق شد
قرآن را حفظ کنم و به دل و دیده نقش ببندم و
خدا را شاکرم که تقدیر مرا زیبا نوشت.

باز زیباترین خط عالم هستی
خطی به زیبایی قرآن که یقیناً تقدیر فاطمه
نیز با آن نوشته شده بود.

و در آخر اینکه، سراسر این دنوشته را با معجزه
یاد کردم و واقعاً برای من لحظه لحظه زندگی
از وقتی که دوباره متولد شدم معجزه بود و این
اشتباهه که ما آدمها فکر کنیم که کم پیش
میاد. نه این اعجاز توی زندگی همه آدمها
هست. فقط باید دیده باز کرد و دید که تک
تک لحظه های ما توی این دنیا پر از معجزه
هست. آی آدمها اگر فاطمه، فاطمه شد فقط
بخاطر این بود که بصیرت رو توی وجودش با
ذکر و یاد خدا و توسل و توکل پرورش داد و
نعمتها و عطیه های الهی رو دید و شکرش را
به جا آورد. در کرد که وقتی خدا جای جای
قرآن مقدس بعد از خودش از پدر و مادر یاد
کرده چه مفهومی در کار هست.

اگر فاطمه، فاطمه شد چون بعد از خدا عاشق
پدر و مادرش بود و دعای خیرشون بدرقه
راهش. شب آرزوها، یک شب به یادماندنی در
کنار خانواده پرورش یافته پرورش بعد از آرزوی
فرج. از خدا برای تمام بنده ها آرزو می کنم که
ای رب رحیم من طعم واقعی عشق، همان عشقی
که سرمنشاء آن تو هستی به همه بندگان از
جمله من روسیاه به درگاہت بچشان و برای
پدر و مادر این کبوتر پر کشیده از قفس دنیا
صبر جمیل و اجر عظیم مسألت می کنم.

اللهم عجل لولیک الفرج

پنجشنبه ۹۵/۱/۲۶ (۶ رجب ۱۴۳۷) شب لیله
الرقائب

س.م.س ح متولد ۹۳/۳/۱۳



آشنایی در زمان وداع



پیش داری دشوار و سنگین است. حرف من نیست بزرگان گفته اند. در همین لحظه بود که خاطرات امام به ذهنم خطور کرد که پسرشان حاج احمد آقا گفتند: هرگاه امام برای لحظاتی هوشیار می شدند به احمد آقا می فرمودند: «احمد راه دشوار است» رو به فاطمه کردم و به او گفتم فاطمه جان راه دشوار است. نترس ائمه اطهار(ع) با ما هستند و حتماً تو را یاری خواهند کرد، نترس عزیز دلم نترس.

به او گفتم فاطمه جان بدان که مادر و پدر تو هم برگزیده شده اند، آنها انتخاب شده اند تا در داغ مصیبت فرزند ۱۸ ساله ارباب بی کفن دشت کربلا شریک باشند.

حالم عوض شده بود، دیگر کنترل اوضاع دست من نبود، گریه می کردم و با فاطمه سخن می گفتم. از زندگی حضرت زهرا (س) تا نحوه شهادتشان همه را برای فاطمه بازگو کردم و به او گفتم اگر با جسمی آسیب دیده داری می روی ولی خدا را شکر که بعد از تو خانواده ات محترمند و مورد عزت و محبت قرار خواهند گرفت ولی اهل بیت پیامبر(ص)...

فاطمه جان اگر قرار است بار بر بندی و بروی بگذار آخرین توشه این راهت که از دنیا برمی داری روضه باشد اول مصیبت فاطمه زهرا (س) و اکنون روضه جوان هجده ساله امام حسین(ع)، علی اکبر، شروع کردم به خواندن روضه، انگار فاطمه زنده بود و با تمام وجودش شنونده بود از روضه علی اکبر وارد روضه خود امام حسین شدم، مقتل را برایش خواندم و آنکه آن قدر به بدن مطهرشان تیر پرتاب شد که جایی از بدن خالی از تیر نمانده بود در آن لحظات آخر کسی بر بالین امام رفت و دید لبان مطهرش بر هم می خورد نزدیک شد تا بشنود امام چه می فرمایند: دید و شنید که حضرتش در آن حال زمزمه می کند الهی

که من احساس کردم در این فضا کوچک هستم خیلی خیلی کوچک. در همان لحظه بود که باوری به قلب من خطور کرد که فاطمه دیگر متعلق به این دنیا نیست، من تربت سیدالشهداء(ع) را به فاطمه نوشانده بودم و حدیث شریف کساء را جهت رفع هم وغم خوانده بودم ولی حس و حال فضایی که فاطمه در آن قرار داشت بر تمام انگیزه و باور من غالب بود، من را در خودش غرق کرده بود و قلبم آرام گرفته بود با تمام وجودم زنده بودن فاطمه را حس می کردم، صحبت را با او آغاز کردم انگار که من مأمور

“

لحظه وداع من با فاطمه فرارسید باید می رفتم... فاطمه جان تو را اول به خدای مهربان و بعد به اهل بیت عصمت و طهارت می سپارم، مطمئن باش راه علی رغم دشواری هایش بر تو آسان خواهد شد عاشقت سعیداً مت سعیداً خدا نگهدارت ای گل هجده ساله...

”

شده بودم مأمور توضیح راهی که فاطمه در پیش داشت، برخاستم و کنار فاطمه رو به قبله نشستم، دستش را گرفتم و با او صحبت کردم، فاطمه جان دلم می خواهد شفا پیدا کنی و پیش ما برگردی ولی اگر تقدیر جور دیگری رقم خورد راهی که در

نحوه آشنایی من با فاطمه در جامعه القرآن بود و زمانی که استادم به من فرمودند دختر خانم شهشهانی به نام فاطمه پرورش در اثر سانحه آتش سوزی منزل دچار خفگی شده و به کما رفته و به بیمارستان امیرالمؤمنین(ع) منتقل شده است، این روز یازدهم خردادماه سال ۱۳۹۳ بود و من علی رغم فشار کاری دوست داشتم بر بالین فاطمه حاضر شوم و تربت سیدالشهداء(ع) که همیشه با خود همراه داشتم دعای مخصوص تربت را بخوانم و به فاطمه برسانم، آخر شب پس از اتمام کارها راهی بیمارستانی شدم که فاطمه در آن بستری شده بود.

قبل از ورود به اتاقش از پرستار بخش جهت قبله را سؤال کردم و راهی اتاقش شدم، در را که باز کردم فاطمه دقیقاً رو به قبله قرار داشت خدا را بابت این اتفاق شکر کردم و کمی از تربت ناب سیدالشهداء (علیه السلام) را درون لیوان ریختم و بعد مقدار کمی آب به آن اضافه کردم. پرستار فاطمه جان را مطلع کردم که قصد چنین کاری دارم لب های خشکیده فاطمه بی درنگ یاد ارباب را در ذهنم تداعی کرد و اینکه چقدر این دو لب به خاطر خواندن کلام وحی به هم خورده و صوت قرآن از آن شنیده شده، و حال این چنین ساکت و بی حرکت مانده، تربت را از گوشه لب های فاطمه وارد دهانش کردم، صورت و سینه و قلبی که مأمور آیه های الهی بود را با تربت سیدالشهداء(ع) شستشو دادم، همه اعضای بدن فاطمه را آغشته به تربت کردم من رفته بودم با تمام قوا و نیرو و توان معنوی برای گرفتن شفای فاطمه ... و با یقین و ایمان به اثر شفای تربت امام حسین (علیه السلام) ولی از همان بدو ورود به جایگاه فاطمه با معنای متفاوت از این عالم دنیایی مواجه شدم و جوی سنگین و آکنده از احترام و ادب حس کردم آنقدر فضا متفاوت و غیردنیایی بود

رضا برضائک تسلیماً لامرک مطیعاً لامر مولای فاطمه جان تو هم اگر قادر بودی و می توانستی سخن بگویی من مطمئنم که به پیشوا و مقتدایت اقتدا می کردی همین را می گفתי الهی رضا به رضائک تسلیماً لامرک من دیگر هیچ اصراری برای شغای فاطمه نداشتم، جو حاکم جو دیگری بود وصف ناشدنی پس از اتمام روضه زیارت عاشورا را خواندم همه این کارها را کردم که راه بر فاطمه آسان گردد، حس می کردم که افراد زیادی اطراف فاطمه حضور دارند و مہیای بردن فاطمه اند... یقین کردم که می خواهند فاطمه را با خود ببرند که اگر یقین نمی کردم هرگز لب به خواندن دعاها و آداب محتضر نمی کردم ولی با اطمینان به این امر شروع کردم به خواندن سوره یس، صافات و دعای عدیله بلند بلند می خواندم و با دستم دست و صورتش را نوازش می کردم، احساس می کردم با این کار رابطه ام با او قوی تر می شود. فضا بسیار غمگین و حزن آلود بود ولی در این حال قلبم آرام بود و احساس رضایت داشتم چون حس می کردم خود فاطمه در کمال رضایت به سر می برد... گفتم فاطمه جان تو خودت حافظ قرآنی و به مهربان ترین آیه قرآن واقف و آگاهی آیه ۱۸۶ سوره بقره و اذاسالک عبادی عنی فانی قریب... خدای مهربانی که تو را آفرید و بزرگت کرد، توفیق حافظ قرآن شدن را نصیب تو کرد و تا در دنیا بودی عزت و احترامت داد، تو را الگوی همسن و سالانت قرار داد و اکنون اراده به بردن این فرشته زمینی دارد پس راضی باش به رضایش که حس من به من دروغ نمی گوید و صورت نورانی و آرام گرفته تو حاکی از رضایت است، رضایتی عمیق و پذیرش اراده و تقدیر الهی با تمام وجود تو. اکنون فاطمه جان من هم به تو می گویم، عزیزم تو را به عالم برتر و بهتری خواهند برد و من به پدرم هم سفارش تو را کرده ام و گفته ام مهمان دارند و گفته ام دست تو را بگیرند و نزد ابا عبدالله (ع) مهمان کنند...

مرحله به مرحله که پیش می رفتم و با فاطمه صحبت می کردم، احساس می کردم هم خودم سبک و آرام می شوم و هم فاطمه سبک بال تر و برای عروج مہیاتر... در انتها ۷ مرتبه سوره مبارکه حمد و ۱۹ مرتبه بسم الله و ... را تلاوت کردم و به دوستان فاطمه که اطرافش را احاطه کرده بودند و گریه می کردند گفتم عزیزان بی هدف گریه نکنید، این زمان را غنیمت بشمارید، شاید فاطمه اندکی دیگر مهمان ما باشد، پس برایش قرآن و دعا بخوانید و گریه هایتان را سوق بدهید سمت روضه برای اهل بیت (علیہ السلام) که خود فاطمه هم قطعاً خشنودتر خواهد بود...

گریه امان خودم را بریده بود ولی با زمزمه روضه هدایتش می کردم، سعی می کردم گریه ام برای فاطمه نباشد، روضه رقیه ۳ ساله امام حسین (ع) را می خواندم و به فاطمه می گفتم اگر تو ۱۸ ساله ای رقیه ۳ ساله بود و آن همه مصیبت را متحمل شد. از روضه رقیه به روضه حضرت زهرا (ص) و از آن به روضه علی اکبر و امام حسین (ع) وارد می شدم و به دوستانش توصیه می کردم برایش عاشورا و جمعه بخوانند و یک وداع قرآنی و اهل بیت و خدایی با فاطمه داشته باشند.

لحظه وداع من با فاطمه فرارسید باید می رفتم... فاطمه جان تو را اول به خدای مهربان و بعد به اهل بیت عصمت و طهارت می سپارم، مطمئن باش راه علی رغم دشواری هایش بر تو آسان خواهد شد عاشت سعیداً مت سعیداً خدا نگهدار است ای گل هجده ساله...

از بعد از آن روز هر کسی از من جویای حال فاطمه می شد می گفتم ان شاء الله خدا شفا می دهد... فاطمه هجده ساله زندگی کرد ولی یک عمر، یک قرن و یک تاریخ زندگی کرد، گرچه طول زندگی اش کوتاه بود ولی عرض زندگیش به پهنای یک اقیانوس بی کران بود، رسالتش را به خوبی انجام داد باید الگو می شد که شد... گاهی کسی طویل

عمر می کند ولی در واقع زندگی نکرده و اثری ندارد، ولی فاطمه این گونه نبود در ۱۸ بهاری که در این دنیا زیست، مهم تر از همه حافظ کل قرآن شده بود و قرآن با تمام وجود او و پوست و گوشتش آمیخته شده بود، مقامات قرآنی و علمی فراوانی کسب کرده بود یادداشت های اثرگذاری از خودش به یادگار گذاشته بود و همین برای سعادت مند شدن فاطمه کافی بود و رزق آخری هم که با خود از این عالم برد تربت امام حسین (علیہ السلام) بود.

چند روز بعد خبر رسید که اعضای بدن فاطمه را اهداء خواهند کرد، همان لحظه به یاد ابا عبدالله (ع) ... اقتادم که همه چیزش را در راه خدا داد، حتی اعضایش را... خدایا چه تلاقی زیبایی با ائمه دارد این فاطمه ... زندگی سرتاسر نور و خدایی اش با اهدای اعضایش کامل و زیباتر می شود، این یعنی فانی در راه خدا، یعنی توحید واقعی، هم توحید نظری و هم توحید عملی...

پس از اهدای اعضای فاطمه عزیز روز مراسم تدفین فرا رسید و من در مراسم حضور یافتم تعدادی از سنگ های قبر فاطمه را برداشتم و به هر کدام ۷ مرتبه انازلناه خواندم و هنگام دفن یکی یکی به داخل قبر او انداختم، برایش بند ۱۴ جوشن کبیر خواندم و ۱۱ مرتبه قل هو... و زمانی که روی قبر را با خاک پوشاندند دعای عهد را خواندم، سپس تعدادی سنگ برداشتم و به آن ها حمد خواندم و از بالا تا پایین روی قبر گذاشتم.

شنیده ام که این ها همه نور می شود برای شب اول قبر فاطمه... تلقین را خواندم و از جانب او به چهارده معصوم (س) هدیه کردم، پس از دفن فاطمه آرامش عجیبی پیدا کردم و برایم یقین حاصل شده بود که فاطمه به ائمه اطهار (ع) و مؤمنین وارد شد. ان شاء الله که وارد برزخ خوبی و سرانجام بهشت برین منزل و مأوی او خواهد شد.

والسلام

خانم دکتر علامه



سفر شمال

به نام وجودی که است بود شد گشت و گردید در اراده محض او حرف می شود. .
خاطرات من از فاطمه خاطراتی است به نرمی و لطافت وجود نازنین خودش، وجودی که تا بودند من و نه هیچیک از دوستانش به درستی نفهمیدیم که و او واقعاً که بود؟ و اکنون هم قلم و کاغذ و حروف و کلمه گنجایش این حقیقت را ندارند!

در سفر اخیر با فاطمه حرف های مختلف را در هر رابطه ای زدیم و صحبت های قشنگش هنوز هم در ذهن دلم جای دارد و هنوز هم فکر کردن به آنها دگرگونم می سازد، لحظاتی بود در سفر که از طولانی بودن مسیر خسته می شدم و گله و شکایت می کردم و فاطمه تنها لبخند می زد، و حتی به یاد می آورم یکبار در جواب همه این گله ها گفت: چه بوی بهار نانجی... او لذت می برد از تمام لحظه ها، ثانیه ها و منظره هایی که می دیدیم لذت می برد و گویی این زیبایی درونی اش سبب زیبا دیدن همه چیز و همه کس می شد، فاطمه از دبیرستان و از دوره حفظ یکساله اش هم خاطرات زیادی برای من تعریف کرد که لحن گرمش هنوز هم در گوش و جانم جاریست! و در حین گوش دادن به خاطراتش متوجه هیجان صدایش می شدم و با خود می گفتم چه دختر پرشور و نشاطی در پشت این چهره موقر و متین رخ درهم کشیده است! و این شادی چقدر زیبا می توانست اطرافش را در بر بگیرد و چیزی که هرگز از یاد و خاطر من نمی رود لبخند گرم اوست!..

ساعاتی بود که با هم بحث و تبادل نظر می کردیم و در بسیاری مواقع حق با فاطمه بود و این حق و حقیقت را هیچگاه به گونه ای بر زبان جاری نکرد که تحقیری در کلامش موج بزند او حتی با نگاهش هم کسی را نمی

که همیشه خطاهایمان را گردنشان می اندازیم زیست و حدود تمام نگاه و رفتار و کلام را با فرمان های الهی تنظیم کرد.
فاطمه شربت گوارای دین را در زیباترین ظرف های بلورین ریخت و شیره جانفش کرد که آثارش در تمام وجنات و زیبایی های درونی اش هویدا بود!

و فقط کافی بود مدت کوتاهی در کنارش باشی تا آرامش نهفته در بطن نگاهش و ایمان راسخ و استوارش را دریابی!
به گمانم آرامش ذاتی او از (الا بذکر...) نشأت می گرفت که چنین اطرافش را تحت تاثیر قرار می داد.

فاطمه نیلوفری بود که برکه ی جان و دل تمام آشنایان و دوستانش و پس از عروج ملکوتی اش در قلب بسیاری از ناآشنایان رویداد و شکوفه باد و عطر دل انگیزش چون صیای سحرگاهی روحی تازه در قلوب و افکار همگان بخشید
کلام آخرم خطاب به دوست و پرستوی پرکشیده ام!

فاطمه ام! دل، دل من است که تنگ است ولی خوشا به حال تو که چه زیبا زیستی و چه فاطمه وار پرکشیدی و اوج گرفتی...
هنوز هم تو در بطن بلندترین استعاره هایم مانده ای!

و باز هم شاعرانه هایم از تو الهام می گیرد.
یاری کن دوستی باشم که اگر شده حتی به رسم رفاقت یاد و راحت را در قلبم زنده نگه دارم.

چه صباگونه از کویر وحشت دنیایمان گذشتی و به وصال رسیدی.

چون از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی به شکوفه ها به باران برسان سلام ما را

زهرا امینی - همسفر شمال تابستان سال ۹۲

رنجانید چه رسد به کلام و رفتار... و چیزی که برایم بسیار جالب آمده بود، علاقه او به شعر و ورزش بود که من پس از پرکشیدنش فهمیدم که در همه این زمینه ها حائز رتبه است! و نکته پندآموز و قابل توجه برای من چه اکنون و چه در آینده ام اهمیت او به حفظ حجاب و چادرمشکی اش بود! در طول این سفر اخیر هرگز ندیدم که حتی لحظه ای این لباس آسمانی از سر او بیافتد و یا از سرکردنش احساس رنجش کند و انگار که جزئی از وجودش شده بود حتی با همان حجاب به دریا زد و من هم، سخن و حرف و کلام به اندازه ی وجود بابرکتش فراوان است و چه حیف که تا نگاه میکنی وقت رفتن است و حرف های ما هنوز ناتمام.

گاهی تمام خواسته هایم این است که فاطمه را از لابه لای خاطراتم بیرونش کشم. و در دنیای واقعی در آغوشش گیرم.

شاید چنین وجودی تنها برای در آغوش کشیدن باشد، چون او در آغوش خداست، فاطمه شاید از جنس یک تالو بود، تالوئی عشق در منشور ایمان که در آمدش فانوسی گشت برای ما تا راه بیابیم و عاشق شویم. و به راستی او تجلی یافته تمام خصوصیات بود از دختر مسلمان و شیعه، که امروز مورد انتظار است و چه خوب پرورش یافته بود.

پرورش، پرورش یافته بود تا شاید بار رفتنش بپرورد بذر امید در اندیشه هایمان را امید به اینکه هنوز هم می توان عاشق بود. می شود ۱۸ ساله بود و عاشق و عشق تنها موهبتی است که می تواند همه مان را برساند به ذات لایزال حضرت معشوق!

فاطمه شاید یک مظهر است، مظهری روشن از یک اراده ای مستحکم که حرفش این است که آری می شود لابه لای همین مردم و جامعه ای

سخنرانی خانم دکتر ملکبان در مراسم بزرگداشت فاطمه پرورش از طرف آموزش و پرورش و مدرسه فرزنانگان امین ۲

از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

ما و مدرسه و دوستان فاطمه مثل آوار فرو ریخت. همراه دخترم چند روزی، در ویرانه این خیر سرگردان بودیم و دعا میکردیم، داغ بعدی، اما آتشی بود که این ویرانه را هم سوزاند:

«فاطمه پرورش»، فرزند خندان خانواده قرآن و پرورش و فرزنانگان، پروانه آتش بال حریق شده بود، فاطمه عزیز می رفت و خیل دل ها را با خود می برد. دبیرستان فرزنانگان، یکی از



به روح بزرگ دختر عزیزمان فاطمه سلام می کنم و بی مقدمه می گویم:

خانواده محترم پرورش! خانواده بزرگ آموزش و پرورش! خانواده دلسوخته فرزنانگان! ما همدرد اندوهتان هستیم.

از چند سال پیش، از زمان ورود فرزندم به مدرسه راهنمایی فرزنانگان امین، بارها نام «فاطمه پرورش» را شنیده بودم، هر بار به مناسبت درخشش او در عرصه ای.

آنچه بیش از همه به خاطر دارم این است که فاطمه، حافظ و قاری پرتوان قرآن است، دانش آموزی توانمند و موفق است، مهربان و خوش اخلاق، خوش کلام است و صدای دلنشینی در قرائت قرآن دارد و بعدها این که او برنده المپیاد ادبی است و باز این که «ستاره دخت ایران زمین» است. توفیق داشتیم که در انجمن اولیاء و مربیان راهنمایی و دبیرستان، با چهره آرام و صبور و موثر پدر فرزانه فاطمه، آقای پرورش آشنا شوم.

یک روز برای کاری شخصی، خارج از ساعات رسمی در دفتر مدرسه حضور داشتم، صدای گروه توانش می آمد که در حال تمرین بودند و بعد از آن صدایی دلنشین از تک خوانی قرآن که بی اغراق متحیرم کرد. بی اختیار به مدیر مدرسه، موفقیت گروه قرآن را پیشاپیش تبریک گفتم که برای ایشان، پیش بینی غیرمنتظره ای نبود و به من گفتند: «این صدای فاطمه پرورش است» که در نظر من صدای سخن عشق بود...

همان روز آقای پرورش را دقایقی دیدم و تبریک گفتم و بعد چهره شیرین و خنده بر لب فاطمه را که در جواب تحسین من خندید...

فرزانه ترین و برومندترین فرزندانم را، و بی شک ایران زمین نیز یکی از فرزندان عاشق و عارف و شایسته وادی قرآن را از دست داد. در زندگی، لحظه هایی هست که تا بیدار می شویم، می گوئیم: «دریغ» و این بار، درد این افسوس، خیلی جانفرسا بود. من افسوس می خوردم که فاطمه را پیشتر نشناختم، بیشتر نشناختم.

حیف! دیر شده بود. به یاد سخن بزرگی افتادم که می گفت: «ناگهان چقدر زود، دیر می شود!» معلمان و دوستانش برایم از خط زیبایش گفتند، از عشق او به قرآن، همه و همه از لیخندش گفتند، از مهر و آرامشش و از آن همه پرتو درخشان پیروزی و عظمت که در این فرصت کوتاه، بر کارنامه زندگیش می درخشید.

مدیر داغدیده مدرسه اش گفت: «مرغ بهشتی بود که از میان ما پر کشید.» بزرگی از خانواده سمپاد گفت که می دانسته که در حضور فاطمه، آرامش خاصی احساس می کند، ولی نمی دانسته که با نبودن فاطمه تا چه اندازه احساس بی قراری و بی تابی خواهد کرد.

سعی می کردم چهره اش را که تنها یک بار دیده بودم، بهتر به یاد بیآورم، چهره

داستان زندگی فاطمه، کتابی است که بارها خوانده و فهمیده خواهد شد و آن وقت در فضای اندیشه دوستان و فرزنانگان و ما دیگران، الگویی رو به آینده ترسیم می کند، و میراث وجود فاطمه، بی تردید فراتر از زمان و مکان حیاتش خواهد رفت. دختر راستین پاک سرشتی که قرآن را در سینه داشت و زیبا می خواند، از جام قرآن سرمست عشق به خداوند شد و به سوی خدا رفت

بعد دیگر از فاطمه چیزی نگفتم و نشنیدم. تا این که خبر حادثه آتش سوزی بر سر

حالا هنوز هم بغضی در گلو حس می‌کنم، نه برای فاطمه که برای خودم، شرم حقارتی حس می‌کنم در برابر دختر نوجوانی که در طول زندگی پرمعنایش، بر تارک علم و اخلاق درخشید و با رفتنش نیز حماسه‌ای از نیکی و پاکی و راستی برجای گذاشت، باشد که روح بلند فاطمه و بازمانده‌های پیکرش نقش آفرین افسانه‌های زیبای دیگری در عرصه‌ی زندگی باشد.

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد
افسانه‌ی نیک شو، نه افسانه‌ی بد.

خانم دکتر آزاده ملکیان

عضو انجمن اولیاء و مربیان فرزندانگن امین

دل در آن شورش هوای یار کرد
رفتار قرآنی پدر و مادر فاطمه، اما، تنها مرهم تسکین این درد بود.

مگر نه اینکه در نگرش قرآنی، مرگ نقطه پایان نیست و بلکه نقطه تحول و عطفی است که زندگی را از صورتی به صورت دیگر می‌کشد و در مراتب عالی سیر می‌دهد پدر و مادر فاطمه را می‌دیدم که با دلی خونین، چهره‌ای آرام و لبی متبسم، بی‌هیچ فغان و شیون، پیکر پاک فرزندشان را تدام بخش زندگی چند انسان دیگر ساختند و عزیزشان را به خاکی سپردند که زیارتگاه فرزندانگن خواهد شد.

و فاطمه پرورش این گونه بود که افسانه‌ای ماندنی شد.

تابناک شیرین، اما مبهمی به یادم می‌آید، از دخترم پرسیدم، مثل دیگران گفت: «همان دختری که همیشه لبخند می‌زد.»

داستان زندگی فاطمه، کتابی است که بارها خوانده و فهمیده خواهد شد و آن وقت در فضای اندیشه دوستان و فرزندانگن و ما و دیگران، الگویی رو به آینده ترسیم می‌کند، و میراث وجود فاطمه، بی‌تردید فراتر از زمان و مکان حیاتش خواهد رفت. دختر راستین پاک سرشتی که قرآن را در سینه داشت و زیبا می‌خواند، از جام قرآن سرمست عشق به خداوند شد و به سوی خدا رفت.

چون شراب عشق در دل کار کرد
دل ز مستی بیخودی بسیار کرد
شورش‌ی اندر نهاد دل فتاد

وزارت آموزش و پرورش

مرکز ملی پرورش استعدادهای درخشان و دانش پژوهان جوان

چه کسانی «انسانیت» را با کلمات شایسته و حرکات بایسته آبیاری می‌کنند. امروز دختران و پسران عزیزم در تمام مدارس سمپاد با دو بال علم و ایمان مشغول ظرفیت‌سازی هستند تا فردا در کاروان دانشمندان و مدیران این کشور، جای خالی ستاره‌ای را که در نوجوانی هجرت کرد و خانواده اش را با دردی جانکاه تنها گذاشت، پر کنند و تسلا‌ی دل پدر و مادر داغدارش باشند.

بی‌تردید روح بلند و آسمانی او همواره به انتظار رشد و تربیت قرآنی دانش آموزان و همه کودکان، نوجوانان و جوانان خواهد بود. اینجانب و تمامی همکاران مرکز ملی پرورش استعدادهای درخشان و دانش پژوهان جوان ضمن گرامیداشت یاد و خاطره آن راوی قرآن، اسوه حیا، وقار و مهربانی، این مصیبت عظیم را به شما و تمامی مسئولان مدرسه، معلمان دلسوز و همکلاسی‌های عزیزش و همه بازماندگان، تسلیت و تعزیت عرض می‌نمایم.

حسین شجاعی

رئیس مرکز ملی پرورش استعدادهای درخشان و دانش پژوهان جوان

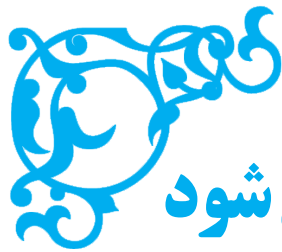


بسم الله الرحمن الرحيم

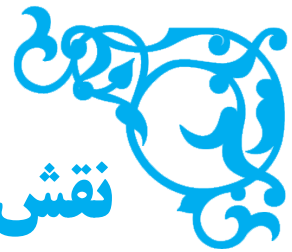
هَذَا بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَهَدًى وَرَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ

این قرآن، بینش‌های روشنگری از پروردگار شامست و هدایت و رحمتی است برای گروهی که ایمان می‌آورند. (اعراف / ۲۰۳)

بهره‌چنگ زدن در استوارترین ریسمان هدایت آسمانی و سرنهادن بر آستان یادگار گرانسنگ رسول مهربانی سزاوارترین توشه‌ای است برای سفر جاودانی هجرت ایشان افسول نیست که عروج است تا در ملکوت اعلی با همه فرشته‌ها ناظر لحظه لحظه‌های امروز ما باشد، تا ببیند



استاد دلاوری در اولین سالگرد حافظ و نخبه قرآن فاطمه پرورش:



نقش الگویی فاطمه نباید خاموش شود

می بینیم تو یک جمله می گوید خدایا تا الان همه آرزوهایم را برآورده کردی جز یکی و آن شهادت است و من مرگ فاطمه را کمتر از شهادت نمی بینم. اصلاً طلبکار خدا نیست، من هیچ جا شکایت و انتظاری ندیدم فقط خدایا من گناهکارم و شکر کرده و استغفار و بندگی و دنیا را بسیار زیبا دیده هم در ساعت آخر پائیز که می نویسد خدایا به من کمک کن این هفته آخر پائیز را بندگی کنم، کمک کن به قرآن عمل کنم، خدایا شکر که تونستم امروز روزه بگیرم، خدایا دنیایت چقدر زیباست، خدایا به تو نمی یاد گناهکاران را عذاب کنی. اینها جملات فاطمه است. این جهان بینی فاطمه است. عشق به زیارت که ۵۰ بار به پابوس ثامن الحجج رفته بوده دائماً می گوید خدایا کربلا، مشهد، بین الحرمین، جنوب و عشق به زیارت از ویژگی های فاطمه است عشق به پدر و مادر چقدر زیبا از پدر و مادرش می گوید او چقدر مطیع بوده و می گوید:

بعد نویسندگی فاطمه، قلم بسیار روان و سلیس و نزدیک به خدا، توصیه می کنم از این ویژگی فاطمه الگوبرداری کنید و از این داد و دهش های خودتون با خدا یادداشت برداری کنید. او برای کسی نمی خوانده برای جایی آماده نمی کرده؛ در فرودگاه، در مسجد شجره، در گلستان شهدا، در دعای ابوحمزه، هر جایی توانسته قلم برداشته و با خدای خودش صحبت کرده ویژگیهای قلم فاطمه، او قلم سلیس و روان دارد او خیلی رفیق با خداست. اینقدر صمیمی با خدا صحبت می کند. خداجون سلام، خیلی با حالی ... در ادبیات ناز کردن با خدا نشانه رفاقت او با خداست خیلی صمیمی، تمام خواسته هاش را از خدا خواسته در روایات آمده، که موسی حتی نمک طعامت را از من بخواه. هم مادی و هم معنوی، حتی در خرید یک آمپی تری که از پدر و مادرش می خواسته بعد از خدا تشکر کرده که برایم خریدند، تا آرزوی شهادت. در نوشته های فاطمه آرزوی شهادت

قرآن شاهکار است و چقدر قوی است در پرورش امثال فاطمه پرورش. ما خیلی داغ دیده ایم اما این داغ سوزشی ایجاد کرد که مشمول زمان نشد که در این یک سال ذره ای کهنه شده باشد و از ذهن ها دور شده باشد. این باورم بود که از ویژگی های قرآن است که برای کلی زمان ها جدید است، فاطمه هم مشمول زمان نشد. نقش الگویی فاطمه نباید خاموش شود و بعد از برنامه ای که از تلویزیون پخش شد با ما تماس می گرفتند که این دختر چگونه بوده است، چگونه درس خواند، چگونه تربیت شد چه شد که فاطمه پرورش شد، این نقش الگویی از خودش خارج شد و تبدیل شد به یک الگوی دختر مسلمان که توانسته دین و دانش، علم و ایمان را هم زمان در خودش جمع کند یک دختر محبوب و محبوب که بسیار اجتماعی، هنرمند، ورزشکار و در همه عرصه های بالندگی و درخشندگی خودی نشان داد.



اللهم الرحمان ودا . این دو سالی که فاطمه رفته چقدر انس با خدا در خیلی ها زیاد شده، پدرش می گفت آگه من در روز ۵ بار میرفتم از خونه بیرون و برمیگشتم چندین بار می آمد به استقبال من، من یادمه در جلسه ای که بالای سن بود، بیش از چهار بار به فاطمه جایزه دادم یعنی هی صدایش زدند به مناسبت های مختلف آمده اما به باباش میگه من دوست ندارم لوح های تقدیر من، تندیس های من را به دیوار بزنی دیگران ببینند، اینها یک مشت کاغذ، اینها هیچ ارزشی نداره عاشق حرم، عاشق زیارت به قرآن میگه انیس شب های من، من الان تو را روی صورتم می گذارم تا آرام بگیرم، باباش می گفت مکرر من درب اطاق فاطمه را باز می کردم میدیدم قرآن روی چهره اوست و خوابش برده مدیریت زمان، مهربانی، پکی، محجوب، در همه محیط هائی که شاید ابراز اعتقادات مذهبی و انقلابی و بسیجی خیلی سخت بود ایشون مصر بود برای اعتقاداتش و ابا نمی کرد محبوب القلوب بودن او.

**سخنرانی استاد دلآوری در اولین سالگرد
حافظ و نخبه قرآن فاطمه پرورش .**

**“
نباید این الگو را بگذاریم
کمرنگ شود هر وقت
دختران این شهر
بخواهند یک انگشتی
پیدا کنند که روبه
ابدیت باشد به فاطمه
نگاه کنند، هر مادری
خواست دختر بزرگواری
تربیت کند به سیستم
تربیت فاطمه نگاه کند
”**

یکی از دست گل های این باغبان انقلاب است، دقیقاً همه چیز او هم ویژه است، نوع رحلتش در دل آتش، اهداء عضو دقیقاً روز رحلت امام ثبت شد، در یادداشت هاش میگه خدایا مهم نیست کی اینها را می خونه ولی یادداشت ها را همه دارند میخوانند داره کتاب میشه من کان لله و رفعا ذکرک نظیر اینها میشه والذین آمنوا و عمل الصالحات يجعل

مابقی عمر مرا به پدر و مادرم بده، عشق عقیفانه. چرا راجع به عشق اینقدر سخت است صحبت کردن- حدیث را در ۱۲ سالگی آورده من عشق و عفو و کتم و مات، مات شهیدا- اگر کسی عاشق شد اما کتمان کرد و از دنیا رفت او شهید از دنیا می رود. من عشق فاطمه را عشق عقیفانه می نامم و اگر کسی با آن عشق از دنیا برود شهید از دنیا رفته است.

ما نباید این الگو را بگذاریم کمرنگ شود، هر وقت دختران این شهر بخواهند یک انگشتی پیدا کنند که رو به ابدیت باشد به فاطمه نگاه کنند، هر مادری خواست دختر بزرگواری تربیت کند به سیستم تربیت فاطمه نگاه کند. ما در پرنده های افسانه ای یک پرنده عجیبی داریم بنام ققنوس، ققنوس در دل آتش زاده میشه آتش دورش را میگیره همه میگن دیگه باید از بین رفته باشه اما در دل خاکستر آتش دوباره زاده میشه... من خیلی داستان فاطمه پرورش را با افسانه ققنوس شبیه می بینم، خیلی از دوستان فاطمه بعد از رحلتش با او دوست شدند و خیلی از این عزیزان در این دو سالی که نیست عاشق مشی و مرام فاطمه شدند،

گفتگوی من و تو قصه بی پایانی ست



هر شبم فکر تو و خواب تو و زاری خویش
شایدم غرق کند سیل پریشانی خویش
بی تو ای فاطمه ام جان ز دو دستم بگریخت
مگر آرام شود در نگه همدم خویش
عجبم نیست اگر هستی این جان بشوی
برهانیم ز بودن ز تن خاکی خویش
هردم این چشم منو آینه و روی مهت
هردم این خاطره ها در دل آواره خویش
بشنو هممنفسم سوز سه تار و غم من
چه نکو می کند این غمزده وصف شب خویش
گفتگوی من و تو قصه بی پایانی ست
برسان نور خدا در دل هم صحبت خویش
رفته ای پیش خودش جان دلم می دانم
که خدا خواسته است عاشقی بنده خویش...

تقدیم به فاطمه جان - شعر از حانیه؟؟؟

مصاحبه با حجة الاسلام آقای دکتر محقق معاونت محترم دانشگاه معارف قرآن و عترت اصفهان در مورد فاطمه

او با قرآن زندگی کرد و با قرآن به دیدار حق شتافت



بسمه تعالی

❖ از کجا و چگونه فاطمه پرورش را می شناسید؟

با فاطمه پرورش بعد از شهادتش آشنا شدم ولی گویی سالیان متمادی او را می شناسم شاید دلیل این امر در ارتباط ارواح با یکدیگر باشد.

❖ چگونه ایشان و ویژگیهای مربوطه را توصیف می کنید؟

سخن از شخصیت های قرآنی گفتن سخت است و این امر وقتی مشکل تر می شود که یک حافظ قرآن، در راه خدا نیز به شهادت برسد. چگونه میتوان سخن گفت از دختر قرآنی که عمر کوتاه خود را با قرآن و اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله عليهم اجمعین انس داشته است. خداوند و ملائکه الهی باید او را توصیف کنند ولی آنچه به اجمال در مورد این شخصت قرآنی می دانم اینکه که عاشق قرآن و اهل بیت بود. محور زندگی خود را بر دو پایه ثقل اکبر و ثقل اصغر استوار کرده بود. این دنیا برای او کوچک بود و همین بود که خداوند بزرگ در عنفوان جوانی او را بسوی خود فرا خواند و با اطمینان و رضایت کامل بسوی خدای خویش شتافت. گویی دنیا و مافیها را با افاقى وسیع تر از افق ما می دید و همه ی اینها به برکت قرآن و البته تربیت پدر و مادری قرآنی بود.

❖ چگونه خبر حادثه را شنیدید و چه عکس العملی داشتید. خانواده چطور؟

سالیان متمادی است با پدر فاطمه پرورش افتخار آشنایی و رفاقت دارم. خبر حادثه را از پدر ایشان شنیدم. بسیار متأثر شدم بلافاصله به دعا متوسل شدم برای بازگشت ایشان از حالت کما و به اتفاق دوستان به ختم قرآن و توسلات مشغول شدیم ولی گویا در شب قدر تقدیر دیگری برای او رقم خورده بود. مرتب با بیمارستان و خانواده ایشان تماس داشتیم و پیگیر روند درمان قرار گرفتیم تا پس از چند روز که به پدر فاطمه تلفن زدم ایشان گفتند فاطمه رفت پیش خدا/ ناخودآگاه روی زمین نشستیم، اشک از چشمانم جاری شد و گفتم انالله و انا الیه راجعون با خود می اندیشیدم که هیچ چیز جز رضا به قضای الهی نمی تواند آرامش بخش باز ماندگان باشد. بلافاصله به منزل ایشان برای دیدار با خانواده

دهد. در تکبیر چهارم نماز منقلب شدم بطوریکه ادامه ی نماز برایم مقدور نبود ولی گویی به اذن الهی خود او نیروی تازه ای در من دمید و به ادای کلمات نماز قادر شدم. بعد از نماز مرتب فکر می کردم که او یک دختر عادی نبود او برگزیده خدا بود و خداوند متعال او را آفرید تا الگوی شایسته ای برای ما باشد و خداوند او را بسوی خود فرا خواند تا بما بشناساند که با انس با قرآن، انسان تا اعلی علیین عروج می نماید. در شب خاکسپاری او نماز لیلۀ الدفن را خواندم و به دوستان نیز توصیه به اقامه نماز نمودم در عالم رویا دیدم که در دفتر کارم فاطمه پرورش با چادری سفید حاضر شده است بطوریکه نوری از او تا امتداد آسمان مشاهده می شد. وارد شد و سلام کرد. گفت من فاطمه پرورش هستم. شما را به اجداد طاهرین خود قسم می دهم به پدر مادر من بگویید من در آرامش کامل بسر می برم، برای من نگران نباشند. خداحافظی کرد و از دفتر من بیرون رفت بطوریکه استوانه نوری که تا آسمان امتداد یافته بود نیز بهمراه او می رفت از خواب بیدار شدم بطوریکه خیلی منقلب بودم. فردای آن شب پیام فاطمه پرورش را به پدر و مادر او رساندم اما گویا قبل از رساندن پیام به این پدر و مادر، آنها به آرامش و سکون رسیده بودند. اینست حاصل ارتباط با قرآن و خدای متعال

روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

سید محمود محقق ۹۶/۳/۹

ی وی رفتم اما گویی پدر و مادر این شهیده به آسمان متصل بودند. با روحیه ای بسیار بالا و شگفت انگیز به قضای الهی راضی شده بودند. ❖ توصیه شما راجع به برنامه های قرآنی برای جوانان و نوجوانان چیست؟

توصیه بنده در مورد برنامه های قرآنی برای جوانان و نوجوانان اینست که تا می توانند با قرآن انس داشته باشند. از تلاوت، تدبیر، حفظ و تعمق در آیات نورانی قرآن غفلت نکنند. قرآن کتاب هدایت و نور مبین برای همه عصرها و نسل هاست ولی در دل جوان بیشتر تأثیر می گذارد.

❖ آیا فاطمه پرورش می تواند با شرایط فعلی جامعه یک الگوی قرآنی برای دختران باشد؟

قطعاً فاطمه پرورش می تواند الگوی قرآنی خوبی برای دختران جامعه ما باشد. او با قرآن زندگی کرد و با قرآن به دیدار حق شتافت. خداوند سینه ای که قرآن در او باشد را عذاب نخواهد کرد. فاطمه قرآن مجسم بود چون تمام حرکات و سکنات و تفکرات او قرآنی بود و به برکت همین قرآن در جوار حضرت حق آرمیده است.

در شهادت فاطمه پرورش زن و مرد، کوچک و بزرگ سوختند. در تشییع پیکر پاک او، صدها نفر شرکت کردند و با تمام وجود اشک می ریختند. وقتی به بنده پیشنهاد شد که نماز بر میت پیکر او بخوانم از فاطمه پرورش خواستم که در فردای قیامت مرا مشمول شفاعت خود قرار

پایان نمایش را او رقم زد...



متفاوت او از خوابی از دشت کربلا به پایان می رسید، خواستن و تلاش و انگیزه اش برای در آوردن آن نقش برایم جالب توجه بود حتی مهمترین قطعه موسیقی نمایش را از طریق برادرش پی گیری و تهیه کرد، اما احساس می کردم مسئله ای درونی او را آزار می دهد تا این که شب آخر تمرین و حضورمان در مشهد وقتی در اتاق کوچک روی پشت بام با او و خانم قنبری (یکی دیگر از مربیان) مشغول تمرین بودیم سکوتش را شکست، بعد ها فهمیدم که او در طول آن دو سه روز با تردیدی بین تعهد و میل درونی اش سر کرده بود، تعهدی که نسبت به من و اعضای گروه احساس می کرد و میل درونی ای که من از آن بی خبر بودم اما دیگر نمی توانست تحمل کند زبان به سخن گشود:

«این سفر از قبل برای من طور دیگه ای بود، بین خودم و خدا قرار های گذاشته بودم و خیلی منتظرش بودم؛ منتظر یه زیارت حسابی و با حضور قلب... این سفر و این دیدار برایم خیلی حیاتی بود و می دونستم باید بیشتر از پیش قدر بدونمش... اما الان همش به تمرین گذشت»
(بغضش ترکیب) اشک می ریخت با کوهی از حسرت از قرار مبهمی در دنیای شخصی اش حرف می زد که در دل زیارتی با کیفیت و کمیت آن را می جست و ای دریغ

دو سال همین فاطمه بود فقط کمی بازیگوش تر و جسور تر!
روز اول که گذشت از طرف مسئولین قرار شد نمایشی مرتبط با امام رضا(ع) را برای بچه ها کارگردانی کنم، موقع انتخاب نقش ها بعد از تست های فراوان فاطمه را برای یکی از سه شخصیت انتخاب کردم، ساعت های زیادی تمرین می کردیم گاهی با هر سه نفر و گاهی تک به تک... در واقع در آن سه روز آماده کردن یک نمایش با وجود تسلط بر متن و بازی های به نسبت قابل قبول واقعا کار مشکلی بود و همین باعث می شد که این سه نفر زمان بسیار محدود تری را برای زیارت رفتن و حتی استراحت کافی داشته باشند شاید به اندازه نیمی از زمان، گرچه این موضوع مرا رنج میداد اما چاره ای هم نداشتیم. گاهی به این فکر می کردم که باید این روند را تا هر جایی که رسیده است متوقف کنیم و شاید از ابتدا شروع چنین کاری توقع و تصمیم نادرستی بوده، اما همین که به این موضوع فکر می کردم که حیف است این سه نفر محصل زحمت هایشان را نبینند مانع از آن می شد که کار را متوقف کنیم، گاهی با فاطمه در حالی که تقریباً هیچ کسی در محل استقرار نبود دو نفری تمرین می کردیم، فاطمه نقش فرد نابینایی را بازی می کرد که نمایش با بازی و توصیف

از همان روزهای آغاز حضورم به عنوان همیار در طرح یاران او توجه مرا به خود جلب کرد، در واقع هویتی نوپا با این ویژگی ها باعث می شد بیشتر از حد معمول ذهنم را به آن درگیر کنم؛ اهل تفکر، با انگیزه، تلاشگر، گاهی منتقد، و البته بسیار خلاق.

تو گویی که انتخاب کرده بود اولین آجر بناهای هویتش را با دست خود و با صداقت نسبت به "حقیقت" روی هم بگذارد، پرسش های اغلب بکری می پرسید و پرسش ها فراتر از پرسش بودن دغدغه اش بود، او با خود یک دنیای شخصی داشت، خاترم هست یک بار بعد از مدت ها که با مقتعه به خانه ولایت می آمد روسری ساتن فیروزه ای رنگی به سر کرده بود، و خب برای من و خانم خلیلی که اندکی سوال شده بود چنین جواب داد که حال و هوای این روزهای من این رنگ را می طلبید و صبح وقتی چشمم به روسری افتاد به سختی می توانستم از آن عبور کنم.

من بعد از حدود یکی دو سال که از یاران دور بودم به بهانه سفر مشهد همسفر بچه ها شدم، شب ها گاهی در تاریکی با چند نفری از بچه های که فاطمه هم جزوشان بود می نشستیم و با صدای فرو خورده ای گفتگو می کردیم، فاطمه بعد از یکی

که من از آن بی خبر بودم، من جا خورده بودم و فقط سعی می کردم که بفهمد درکش می کنم و با گفتن جملاتی از این دست که گاهی هنوز هم به درستی شان شک می کنم خواستم تا کمی از دلنگرانی اش بکاهم:

«فاطمه جان تلاش و زحمت تو و دوستانات در این چند روز برای خلق به اتفاق هنری اگه منجر به این بشه که قلب یک نفر تنها یک نفر بلرزه و چیزی درونش تغییر کنه اجرش کمتر از زیارت نیست و این رو نباید دسته کم بگیري و شاید(نمیدانم شاید را آن روز هم گفتم یا نه) اجرش فراتر از زیارت باشد...»

می دانستم این حرفها زور برگرداندن احساس خرسندی به او را ندارد شاید هم نباید داشته باشد...

آن شب قرار بود تا نماز صبح تمرین کنیم و حوالی ساعت ۱۰ صبح هم اجرا اما بعد از آن صحبت ها به او گفتم برود استراحت کند تا برای نماز سرحال به زیارت برود و تاکید کردم که اگر فردا تمایلی داشت کار

را برای بچه ها اجرا می کنیم و اگر نه هیچ ایرادی ندارد و واقعا دیگر برایم خیلی تفاوتی نمی کرد.

صبح برای وداع به حرم رفتیم، در مسیر هیچ کلامی بین من و او رد و بدل نشد اما گاهی زیر نظرش می گرفتیم، به حرم که رسیدیم طبق معمول از هم جدا شدیم، این آخرین زیارتمان بود، پای خداحافظی که به میان می آید همه چیز حرم رنگ دیگری می گیرد، اما این بار فاطمه و قصوری که نسبت به او احساس می کردم عجیب ترین وداعم را رقم زد، بعد از دو سه ساعت حوالی ساعت ۸ به محل قرار مان در حرم برای هماهنگ بازگشتن به خوابگاه آمدیم نگاهم به فاطمه افتاد؛ آرام بود بشاش و سبک...طبیعی بود که سریع از او بپرسم: «فاطمه تونستی خوب زیارت بکنی؟! حالت چه طوره؟!»

با لبخند گفت: بله خداروشکر، چهره خبررسان از سر درونش مرا کفایت می کرد تا بیشتر از این از او جواب نخواهم...حتما می توانید تصور کنید من بعد از آن طور

دیدنش چه حال خوبی داشتم، در مسیر با دوستانش مشغول گفتگو بود رسیدیم خوابگاه بعد از لیبیک بچه های نمایش به سرعت آماده شدند و حین لباس پوشیدن دیالوگ ها را تمرین می کردند، فقط سعی می کردم به آنها آرامش بدهم و راضی شوند به اینکه هر نتیجه ای مساوی است با برنده بودن آنها، وارد سالن شدیم، نمایش شروع شد، بهتر از همه تمرینات اجرا شد و در اوج پایان گرفت: مثل فاطمه ای که وارد دنیایمان شد، با متانت و استواری اجرا کرد و در اوج پایان گرفت...

گفته بودم پایان نمایش را او رقم زد... ایستاد وسط صحنه و از یک خوابی برای همه مان با چشممان بسته سخن گفت...وهمه به شدت می گریستند... روح آرام...الحق که بهترین بازی ات را در نمایشنامه الهی اجرا کردی و چه بی نظیر با اهدای زندگی آن را در اوج به پایان رساندی....

نازنین چیت ساز - نخبگان جوان

روضه فاطمه

درسی از عفت و پاکی به جوانان دادی
آسوده در حجب و حیا بهر جوانان بودی

عهد بستنی تو به هر صبح چو با مولایت
همه دیدند که تو بر سر پیمان بودی

حامدا کن صلواتی تو نثارش هرگاه
اندر این دار بلاء زار و پریشان بودی

تقدیم به روح پر فتوح سعیده شهیده
فاطمه پرورش
شعر از آقای علیرضا لطفی (حامد
اصفهانی)

پرورش یافته در پرتو قرآن بودی
همنفس با نفس و عطر شهیدان بودی

یادم آمد که تو با زمزمه عاشورا
سر سجاده به اخلاص چه گریبان بودی

نام تو فاطمه بود و در آخر دیدیم
شبنم ماتمی از بانوی سنوان بودی

بین دیوار و در و شعله ای از آتش کین
روضه فاطمه خواندی و فروزان بودی



همکلاس فاطمه در یادواره دختر آسمانی از فاطمه پرورش می گوید؛

اگر می خواهید فاطمه وار زندگی کنید باید در نوع خودتان بهترین باشید

حتی اگر همه بی تفاوت بودند. در یک کلام فاطمه ای باشد که باران می خوانمش باران دختر آینده من یک روز دوستی داشتم که وقتی می خندید غم از وجودت بیرون می رفت، وقتی به حرفهایت گوش می کرد مشکلات آسان تر بنظر می رسیدند، هفده سال بیشتر نداشت ولی می توانستی بقدر هزار سال روی رفاقتش حساب کنید، دلم می خواهد یک روز خودم را در راهی که تو پیش گرفتی راه گذشتن از همه چیز

به نام خدایی که خوب می داند آنچه که زبان از گفتنش قاصر است میزی برای کار، کاری برای تخت، تختی برای خواب، خوابی برای جان، جانی برای مرگ، مرگی برای یاد، یادی برای سنگ، این بود زندگی. از آخرین باری که دست به قلم نوشته آنچه در افکارم می گذرد چندی نیز می گذرد، اما هر بار انگار دقیقاً پهلویم نشسته باشی در روزهای این دو سال که نبودی جای خالی که نه همیشه گرم است بنشیننی و من برایت بگویم از حرف های خودمانی مثل اینکه الان هر کدام از دوستانمان دارند چکار می کنند، یا اینکه روزهایی که نیستی پدر و مادرت با این همه جای خالی چه می کنند. بیا کمتر از غم حرف بزنیم دوست من در تمام این دو سال که از رفتنت می گذرد و در تمام این هفت سال که بهترین دوست بودم و بودی یک چیز را خیلی خوب فهمیدم و آن این است که دوست ها می میرند، اما دوستی ها نه... فهمیدم که باید بزرگ شوم بزرگ به قدری بزرگ که اگر حتی خدا خواست عزیزترین چیز را از من بگیرد بگویم شکر که هنوز خودت هستی، خدای بزرگ من مگر می شود زندگی مرا بهم ریخته باشی!؟

خداوند دانه های انار فهمیدم انسان وظیفه بزرگتری در زندگی بجز زیستن دارد و آن زندگانی کردن است. راستی نمیدانم الان خوش شانسیم یا بد شانس که در اسم گذاشتن باران برای دخترم بی رقیب شدم... ولی خب به جای تو یک ریز به دخترم می گویم اسمت یعنی بی منت بیار ... بی چشمداشت به اطرافت برکت ببخش ... یک کلام فاطمه باش ... میخوایم به دخترم یاد بدهم خوب باشد حتی اگر همه بد بودند، به فکر همه باشد وقتی همه بی رحم شدند، دوست باشد وقتی همه نارقیب میشوند، به او بگویم: مهربان باشد حتی اگر همه سنگ دل بودند، خیرخواه باشد

تا رسیدن به همه چیز آزاد کنم. گذر باید فاطمه وار باشد باید آنگونه بروی که تا ابد در ذهن ها بمانی. بارانم رفیقی داشتم که هنوزم هست حتی خیلی بیشتر از وقتی که حیات زمینی داشت دخترم با بارانم و همه دختران سرزمینم اگر مادرید طوری زندگی کنید که دخترانتان شب ها داستان شما را برای بچه هایشان بخوانند و اگر باران سرزمین من هستی جوری زندگی کنید که اگر روزی نیستند آن داستان شب شود برای آنهاپی که می دانند و می خواهند بهترین زمان خودشان باشند اما نمی دانند چگونه؟ از اینکه امروز تشریف آوردید خیلی حضورتان ارزشمند است ولی این را فراموش نکنید که اگر الان اینجائید بخاطر این است که یا فاطمه را خیلی دوست داشتید یا آمدید که فاطمه را بشناسید و این اجحاف در حق فاطمه است، اگر همانطور که بودیم و وارد جلسه شدیم همانطور بیرون بریم، فاطمه اگر عزیز بود چون در نوع خودش بهترین بود، آگه رفتنش اینقدر همه را اذیت کرد، آگه غمش اینقدر زیاد بود که کمر خیلی ها را خم کرد، بخاطر این بود که در نوع خودش بهترین بود و این را درک کرد و بخاطر همین بود که بهترین شد اینکه هیچ دو چشمی شبیه هم نیست اینکه هیچ دو قرنیه ای مثل هم نیست، یعنی اینکه همه انسان ها متفاوت و خاص زاده شده اند، یعنی اینکه هر انسانی برای کار خاصی توی این دنیا آفریده شده و باید بفهمد برای چی. شما همه افتخار آفرین اید و ستاره دخت این سرزمین هستی به شرط اینکه خاص بودن را درک کنید دقیقاً مثل فاطمه این ورد زبون هر روزش بود که من بدنیا آمدم که اشرف مخلوقات باشم، پس شما هم سعی کنید همین جوری باشید اگر می خواهید فاطمه وار زندگی کنید باید در نوع خودتان بهترین باشید.

متن قرائت شده خانم فاطمه مکوندی همکلاس فاطمه در دومین سالگرد، یادواره دختر آسمانی فاطمه پرورش



سخنرانی رئیس مجمع خیرین قرآنی اصفهان در دومین یادواره نخبه قرآنی فاطمه پرورش؛

تشکیل مجمع نخبگان قرآنی اصفهان در سالروز فوت

مرحومه فاطمه پرورش

ریزی نکردیم و این باری است بر دوش ما که انشاءالله به کمک شما باید انجام بدهیم. در این راستا طرح و نظرانی را در چند بند خدمت شما ارائه می‌کنم.

۱- سیاست گذاری کلان و برنامه ریزی در امور نخبگان و استعداد های برتر

۲- سیاست گذاری اجرائی و هماهنگ سازی و نظارت و ارزیابی در امور نخبگان و استعداد های برتر

۳- شناسائی و شکوفائی استعداد های قرآنی نهفته در بین خانواده ها و الگوسازی آنها در معرفی نخبگان

۴- ایجاد بانک اطلاعاتی نخبگان و معرفی آنها در سطح استان

۵- آموزش های خاص و جلسات مستمر برای خانواده ها و نخبگان و پل ارتباطی با اساتید و اندیشمندان برای ایجاد بستری مناسب

۶- برگزاری اردو های آموزشی و گردشگری قرآنی همراه خانواده آنها

۷- عندالزوم شناسائی و جذب حامیان خاص برای حمایت نخبگان

۸- ایجاد زمینه های مناسب جهت حضور نخبه ها در فعالیت های قرآنی و رشد و توسعه آنها برای ارتقاء سطح علمی و عالی دانشگاهی

۹- حمایت مادی و معنوی در جهت رشد نخبگان

۱۰- هدایت فعالیت های نخبگان و استعداد های برتر به تولید علم

و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته

سخنرانی جناب آقای مهندس فضیلتی رئیس مجمع خیرین قرآنی اصفهان در دومین یادواره نخبه قرآنی فاطمه پرورش



سلام علیکم و رحمت الله و برکاته چندی است بحث بود در رابطه حمایت از نخبه های قرآنی که فاطمه پرورش از پیشکسوتان این بحث است و اصولاً جایگاه حقوقی و برنامه ای در اصفهان به آن شکل که باید باشد نبوده است. از سال گذشته تصمیم گرفته شد که جلسه ای با تشکیل مجمع نخبگان قرآنی اصفهان در سالروز فوت این مرحومه عزیز تشکیل گردد و اعلام موجودیت کند و بتواند کاری را انجام دهد که در سال

آینده در جلسه ای که در خدمت شما خواهیم بود انشاءالله بتوانیم گزارش پیشرفت کار را بصورت مبسوطی ارائه بدهیم. وقتی که به من داده اند وقت کمی است و گرنه می توانستم بیشتر صحبت کنم، اما لازمست که خدمت شما عرض کنم در حدود سه سال پیش مجمعی به عنوان مجمع خیران قرآنی استان اصفهان تشکیل شد و حاصل آن جذب و دعوت از بیش از ۶۵ گروه مربیان و مدیران و موسسات قرآنی از سراسر کشور بود که به اصفهان آمدند.

کار بسیار عظیمی شده و با کمک مدیران موسسات قرآنی مهم استان اصفهان و حمایت آنها بحمدالله این کار موفق بود امیدواریم که این مجمع نخبگان قرآنی هم انجام شود. ولی من بحثی که خلاصه خدمت شما عرض می‌کنم دعوت انبیاء الهی بخصوص حضرت محمد (ص) و همراه با معجزات بزرگ برای رسیدن به کمال و تعالی انسان رخ داده و قرآن آخرین کتاب آسمانی است و معجزه یافته رسول خدا (ص) بعنوان امانتی در کنار عترت ائمه طاهریین علیه السلام وظیفه سنگین و خطیری را بر عهده تمامی مسلمانان خاص شیعه گذاشته که امید است با جدیت و تلاش

بتوانیم گام های موثر در این راستا برداریم. با تمام جدیتی که در طول تاریخ اسلام تاکنون در فرهنگ صحیح بهره برداری از قرآن انجام گرفته و خصوصاً بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران که در این زمینه سعی فراوان شده ولی باز این پرسش مطرح است که آیا آموزش های علمی و تخصصی انجام شده تاکنون در زمینه قرآن و حدیث کافی بوده؟ آیا راه های طی شده برای نگهداری از ارزش های قرآنی جوابگوی نسل ما بخصوص جوانان بوده است؟ آیا تربیت افراد نخبه و قرآنی تاکنون در قالب استانداردهای لازم انجام شده؟ آیا وظیفه ما در حفظ و حراست از قرآن این معجزه بزرگ اسلام و پیغمبر گرامی (ص) تا کجا بوده و هست؟ موانع جهانی شدن ارزش های قرآنی چه بوده و چیست و موانع اجتماعی درک صحیح قرآن چیست؟ موانع تربیت و آموزش صحیح و استاندارد افراد مستعد و نخبه تاکنون چگونه بوده و آیا راهکارهای گذشته کافی بوده؟ در جهت جهانی شدن دعوت انبیاء الهی حق بزرگی است که باید ما اداء کنیم و بعد از ۳۵ سال بعد از انقلاب آیا این عملکرد ما قابل قبول بوده و نمره قبولی داشته است؟ برداشت ما این است که خیر، ما نتوانسته ایم چون ساختار سازی نکردیم، برنامه

آنکس که به من عشق ورزید پس من نیز به او عشق می ورزم



مَنْ طَلَّبَنِي وَجَدَنِي وَ مَنْ وَعَدَنِي عَرَفَنِي وَ مَنْ عَرَفَنِي أَحْبَبَنِي وَ مَنْ أَحْبَبَنِي عَشَقَنِي وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلِي دَيْتَهُ وَ مَنْ عَلِيَ دَيْتَهُ فَأَنَا دَيْتَهُ. آنکس که مرا طلب کند می یابد، آنکس که مرا یافت می شناید، آنکس که مرا شناخت دوستم می دارد، آنکس که دوستم داشت به من عشق می ورزد، آنکس که به من

عشق ورزید پس من نیز به او عشق می ورزم، پس آنکس که به او عشق ورزیدم، می کشم و آنکس که من بکشم خون بهای او بر من واجب است و آنکس که خون بهای او بر من واجب است پس خودم خون بهای او هستم.

مَنْ طَلَّبَنِي وَجَدَنِي... یادم نمیاد برای چی ولی ناراحت بودیم. از محل اسکان رفتیم بیرون به سمت حرم بغض توی نفس کشیدنامون و حتی قیافه هامون پیدا بود. رفتیم توی حرم... صدای اذان مغرب با بارون می اومد یهو بی هوا گفתי بیا خدا باهامون حرف بزنه! پرسیدم یعنی چی؟ گفתי واسه خدا می گویم درد دلمون راه بعد قرآن باز می کنیم... ببینیم خدا بهمون چی میگه؟ گفתי خدایا اصلاً هواست به ما هست؟ و قرآن را باز کردی، یهو یه لبخند پهنی نشست روی لبست گفתי: فاطمه نیگا کن! وَ لَقَدْ خَلَقْنَا... میگه بنده های کوچیک من از پشت هفت آسمون هوای تک تک تونو دارم! همتونو می بینم.

وَ مَنْ وَعَدَنِي عَرَفَنِي... اولین و آخرین رصدی بود که با هم رفتیم! با دهن باز آسمونو نگاه می کردی. گفתי: فاطمه! این فوق العادست! انگاری خدا دونه دونه این ستاره ها رو توی آسمون نقاشی کرده اصلن انگاری خدا زیر آسمون شب یه شکل دیگه اس. گفתי امشب بهترین شب زندگیه فاطمه! خدام خوشگل تر شده امشب.

و من عرفنی احبنی... بعد از یک عالمه پیاده روی و فعالیت پرسیدی: چقدر تو کیف پولت داری؟ گفتم تقریباً هیچی! تو کارت چی؟ اصلاً هیچی. گفתי پس حتماً از گرسنگی تلف می شیم قبل اینکه برسیم جامعه. سرگردون سر تو کردی توی کیف و یه ۲ تومنی نو پیدا کردی و چند دقیقه بعد با شیرکاکائو و کیک برگشتی پیشم یادت هست؟ تا بازشون کردی یه دختره با قیافه به هم ریخته اومد گفت تو رو خدا از من لواشک بخرین... یادمه فقط به هم نگاه کردیم بدون معطلی گفתי پول نداریم همرامون امروز ولی ازینا داریم! گفתי بین کارای خدارو... امروز فقط واسه این از این خیابون رد شدیم که روزی این بنده خدا رو برسونیم دستش. دوست داشتید خدا چون هوای به ظاهر بی سرپناه ترین آدمای

دنیا را داره .

وَ مَنْ أَحْبَبَنِي عَشَقَنِي... همیشه عادتت بود بعد نماز می نشستی رو به قبله... سکوت می کردی... فکر می کردی... اون روز با یک لبخند داشتی فکر می کردی... یهو گفתי فاطمه من عاشق کارای خدام! گفتم کدوم کارا؟ گفתי ببین زندگیاونو... این که از کجا رسیدیم به کجا... به اتفاقی تو زندگیمون فکر کن... تو اهواز بودی یهو پا شدی اومدی اصفهان! صاف پاشی بیای همون شعبه ای (تیزهوشان) که من بودم... بعد به هوای من بیای حضوری (جامعه القران) دوستیمون کار خداس!

گفتم آدمای راستش آدمی که بفهمه حرف دلتو کمه... خداییش یه دونه ای! منم عاشق کارای خدام! و داشتیم فکر می کردم چقدر عاشق خدا بودن قشنگه... چقدر مثل تو دنیا رو دیدن قشنگه... مثل تو فکر کردن ... مثل تو بودن...

صحنه آخر:

یکی از روزای سخت خدا بود. آفتاب توی آسمون بود ولی همه جا رو تاریک می دیدم. داشتن می بردنت جایی که قرار نبود دیگه ببینمت. یه صدایی توی مغزم شروع کرد به خوندن و من عشقنی عشقته... من عاشقشم . فاطمه نگران نباش... و من عشقته قتلته... خودم کشتمش فاطمه... خودم بردمش... نگران نباش... فعلی دیته... خون بهاش به گردن خودمه، و انا دیته... اصلاً خودم خون بهاش هستم! نگران نباش.

و من آروم شدم. توی این یک سال یاد گرفتم درست مثل خودت لبخند بزنم و تو چشم آدمای نگاه کنم وقتی ازم می پرسن حالت چطوره بگم خوبم! خوب! شکر! کلی اتفاق نیفتاده و حرف نزده از زندگی طلبکاریم! ولی خیالم راحتیه رفتی پیش کسی که عاشقت بود به خاطر اینکه عاشق ترین دختر دنیا بودی!

راستی دومین رمضان نبودنته... خواستم بگم از یاد هیچ کدوممون نرفتی... همه که مثل تو آسمونی نمی شن... ما را هم فراموش نکن... ماها دل زمینی داریم... از اینایی که تنگ میشه برات...

منت فاطمه مکوندی در مراسم سالن اهل بیت (ع) در روزهای نخست

سخنرانی جناب آقای رضازاده مدیریت محترم موسسه فرهنگی اهل بیت اصفهان
در دومین یادواره دختر آسمانی فاطمه پرورش

دختر آسمانی



بسم الله الرحمن الرحيم

لازم می دانم یاد و خاطره حضرت امام (ره) در این چند روزه ۱۳، ۱۴ و ۱۵ خرداد و سخنرانی با عظمتی که امام در مدرسه فیضیه داشتند و شروع نهضت بود یاد و خاطره آن سخنرانی و شهیدانی که جان خودشان را برای پیروزی انقلاب نثار کردند را زنده کنیم... و صحبت این بود که چرا خانم فاطمه پرورش یک دختر آسمانی شد.

...ارتباطی صمیمانه که بین پدر و مادر و این دخترخانم بود و ارتباطی که بین ایشان و همکلاس هایش بود میخوام فقط یک اشاره کنم و انشاء... امیدواریم این پدر و مادرانی که اینجا نشستند حتماً این ها را به عنوان یک مدال به خانواده هاشون گوش زد کنند که بچه هاشون را با این مدال پرورش بدهند و با این مدال تربیت کنند چون استکبار جهانی با جنگ نرمی که علیه ما بکار برده است میخواهند تمام ارزش های دین و اخلاق را از ما بگیرند آن چیزی که باعث شد امروز این تابلو را اینجا نصب بکنیم برای فاطمه پرورش بعنوان یک دختر آسمانی اولین ویژگی اخلاق این دخترخانم بود که حالا چه آنهایی که توی مدرسه یا با ایشان ارتباط داشته اند یا در تیزر که پخش شد دیدید بسیار دارای اخلاق حمیده و خلق حسنه این دختر بود و امیدوارم که ما در رابطه با تربیت بچه هامون روی اخلاق خیلی کار کنیم دوم چیزی که من در این دختر آسمانی و این یاقوتی که در خانواده پرورش تربیت شد و پرواز کرد دیدم تعبد و عبودیت و بندگی خدا بود من یک جزوه ای از دست خط های ایشان دارم حدود ۱۰۰ صفحه مقالاتی که ایشان نوشته دلم میخواد بخونید من آنها را نشون بعضی از علما داده ام گفتند ایشان خیلی فراتر از سن خود قدم برداشته عباراتی راجع به توحید،

خط هائی که راجع به ائمه نوشته و نظر خودش را راجع به امامت نوشته واقعاً اینها را باید بخونید و بچه هاتون را با این اعتقادات رشد بدهید که در دانشگاه و دبیرستان یک کسی نیاد یک شبهه القاء بکند و بچه ها را راجع به معاد و امامت اعتقاداتشون را سست کند یکی از ویژگیهای خانم فاطمه پرورش ارتباط خوب با همشاگردی های خودش می باشد.

خدا می داند حالا امروز اینجا هستند در جلسه قبل هم تشریف آوردند دلسوختگی و ناراحتی که من در دخترها و همشاگردی هایش می دیدم کمتر از پدر و مادرش نبود یعنی آنها یک همچین احساسی داشتند اینجور با اینها ارتباط برقرار کرده بود انشاء... امیدواریم این مطالب را که فکر و منش و اعتقادات این دختر آسمانی هست در خانواده هامون رواج دهیم و بتوانیم دخترانمان را مثل فاطمه پرورش و بهتر از فاطمه انشاء... تربیت کنیم امیدوارم که انشاء... روح بلند این دختر آسمانی در کنار جوار رحمت الهی و محشور با فاطمه زهرا متنعّم شوند و ...

معاد، نبوت و راجع به امامت و اعتقادات خودش را مکتوب کرده است که ما باره ها خدمت پدر بزرگوارشون عرض کردم که اینها را چاپ کنید و در اختیار خانواده ها قرار دهید بعد از اخلاق ایشان تعبد و ایمان بود که بسیار ستودنی است و ارتباط ایشان با خدا و قرآن که الان موسسه جامعه القرآن می بالد بخودش و افتخار می کند که یکی از دانش آموزگانش خانم فاطمه پرورش است.

اعتقاد راسخ او به چهارده معصوم (ع) راجع به ولایت ائمه من سرفصل این ها را می گویم یکی از آفت هایی که ما امروز داریم اینکه دشمنان دارند در اعتقادات ما تزلزل ایجاد می کنند ما را نسبت به اعتقاداتمون دارند سست می کنند این خانم دختر خانم فاطمه پرورش که خدا انشاء الله عمر با عزت به پدر و مادرش عنایت بکند و انشاء الله این خانم دختر که نام آسمانی برای ایشان برگزیده شد بعنوان یک مدال برای دختران شیعه و برای دختران اصفهانی انشاء... مطرح بشه. تو بحث اعتقاداتش خیلی محکم بود و دست